باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	مرآت المحققین		
	درجه نفاست	عادی	نوع	خطی ✓ / چاپ سنگی
	شماره اموالی	۸۸۷	اندازه	۲۱×۱۴
	قطع	رقعی [illegible]	تعداد اوراق	۳۹
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد ✓ / ندارد	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. فریدون ۲. [illegible] ۳. ابراهیمی

ناظر: [illegible]

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: تاریخ اقدام:

کتابخانه آستان قدس

+ اسم کتاب مرآت المحققین * — فارسی

مصنف / مؤلف شیخ محمود شبستری

خطی / چاپی نستعلیق ۱۷ سطری

سال طبع یا تحریر ۱۲۶۱ عدد اوراق ۹ ۳۲ ۴۰

جزء کتب حکمت خطی شماره ۹۹۱

شماره عمومی ۸۸۰۷ شماره قبض ۲۳۶۲۰۱

واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف برداد ۱۳۱۲

طول ۲۱ عرض ۱۲/۳ سانتیمتر قطعه

* صفحهٔ اول این نسخه که نونویس است در آخر نسخهٔ جامع الاسرار شمارهٔ ۶۰۴ موجود است، غلامعلی عرفانیان

یا علی الاعلی

کتابخانه آستانه قدس

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

مراة المحققین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی العظیم الذی رفع السموات بقدرته ووضع الکرة فیها من النجوم
بغیر عمد ترونها واباح ظلمات البحر والبر وتشتهه واشهابات البحر والبر الحمد لله
الحلیم الکریم الذی ونت له السموات والارض وما فیهن بوجوده واستکانت له الکائنات
جمیعها من الربوبیة السلطان سبحانه ما اعظم شانه الواحد الکبیر لا شریک له وهو السمیع البصیر
الذی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر بعث الانبیاء بظهور الدین
وهو معرفة خاتم النبیین وآله الطاهرین ان معرفتهم بالنورانیة معرفة الله العالمین وجعل الاولیاء
مراة المحققین ونصب الاوصیاء شکرة المنتجبین والصلوة والسلام علی نوره الذی لا یطفی
ونعمته التی لا تجزی محمد المصطفی وآله مصابیح الدجی ومقابیس الهدی تصلیه وتسلیم دائما متصلا
ما اتصل اللیل والنهار الی یوم لا یکون فی الدار غیره دیار

بسم الله الرحمن الرحیم
انه توفیق سلطان عظیم

چون ارزان

چون از آن روشن مه آواره شد / هم بجام او سخن آغاز شد
در ثنای آن شه دست من تهی است / مبتدی در این سخن هر منتهی است
وصف ذاتش کی توان کردن بیان / کی صفاتش را بیان کردن توان
آنکه قدرت باشدش یک وصف شان / قدرت ما از کجا و وصف آن
زانکه ما فانی و او باقی است او / کل شیء هالک الا وجهه
نطق فانی وصف باقی چون کند / در سبوی جا چه سان جیحون کند
ما عرفناک شه لولاک تاج / گفت ما را نیست گفتن احتیاج
گفت لا احصی ثناء آن جناب / خود ثنای ما چه آید در حساب
چونکه در حمد و ثنا ما قاصریم / همچنان در نعت مولا قاصریم
کیست مولی رحمة للعالمین / مهبط تنزیل قرآن مبین
کیست مولی آن شفیع المذنبین / صورت حق معنی روح الامین
معنی روح الامین کردن بیان / میشود نطق هر کل اللسان
معنی روح الامین وجه خداست / دیدن وجه خدا دیدن کراست
دیده جبریل شو است د[illegible]ید / سی هزاران سال از آن رو در دوید
دیده حق بیند آن دیدار را / گوش حق ز آن بشنود گفتار را
حق چو شد جبریل را سمع و بصر / کن شنید و گوش آمد در نظر
گشت چون کون و مکانش آشکار / به وجه الله بودش انتظار

نور وجه الله چو در آدم بدید — در سجود افتاد پیش چون عبید
شد چو آن نور از رخ آدم عیان — گشت مسجود زمین و آسمان
بود چون ابلیس را ظلمت پدید — نور آن در صورت آدم ندید
قَدْ اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ مِنْ سَجْدَتِه — که تراب از نار چون گردید به
سرکشی حاصل شد از خودبینیش — سوده شد بر خاک لعنت بینیش
طوق لعنت تا ابد در گردنش — ماند از یک خویش‌بینی کردنش
چون بوجه الله نبودش اعتقاد — جاودان در لعنة الله او فتاد
عجب آوردش عبادتهای خویش — در طمع افتاد از اندازه بیش
رهنمائی را همی گفتا سزا — از عبادتهم بود اینم جزا
غافل از این کز عبادت ریا — کی مطیع خلق میگردد خدا
عجب گردش عاقبت رذل و دنی — مزد طاعت خواست از حق رهزنی
رهزنی بگرفت و از در دور ماند — جاودان از قرب حق مهجور ماند
یا الهی یا الهی یا اله — یا الهی جویم از لطفت پناه
که ز خودبینی امان یابم امان — الامان از خودنمائی الامان
وارهانم یارب از عجب و طمع — چون عجب هست ذل من طمع
یاریم ده تا طمع را سر برم — کز طمع ذلت نیاید بر سرم
کز طمع چون سر بریدم مع شدم — رو بیاب لی مع الله آمدم

سجده ارم

سجده آرم جاودان آن باب را   زانکه دانم لامکان آن باب را

الهی توفیق طلبم دادی و برخ ابواب طربم کشادی آن طلبی که طایش از مطلع
طوع طالع است و لامش از لمع لوم لامع و بایش باب بیعت را مفتاح یا من بذکرک
یدرک الفلاح رباعی یارب ز تو یافتیم توفیق طلب ؛ بر روز طلب کشود مان باب طرب ؛ کش طا
طوع است و لام آن رمز از لوم ؛ بار مهر بیعت شهنشاه عرب الهی پناه میجوییم بتو از مطاوعت
طریقه طلبی که طایش از طرد اشارت است و لامش از لئیم عبارت است و بای آن از بدعت
و شکستن بیعت کنایت است رباعی یارب بتو می برم پناه از طلبی ؛ کز بهر ضلالت است
اقوی سببی ؛ طایش طرد است و لام رمز از لئم است ؛ با رمز ز بدعتهاست در دین
نبی الهی حول و قوه از تو یافتیم و از سجده انسان سر نتافتیم تا در محفل قرب از آن
شتافتیم فنعوذ بک من تکبر النفس اللئیم التی هی تابعه للشیطان الرجیم یا من لا حول
ولا قوة الا به العلی العظیم رباعی یارب ز تو یافتیم حول و قوه ؛ کز سجده رسیدیم
باوج قربه ؛ قد ملتجأ الیک من کبر النفس ؛ لا ملتجأ سواک یا ذو القدره الهی
بتائید تو مرکب نفس سرکش را رام کردیم و از امر بمعروف و نهی از منکر ادراک کام
کردیم این معنی را بعلم الیقین امتثال امر تو نام کردیم هم پناه می بریم بتو از مخالفت اولی الامر تو
بگمان اینکه ما را اولوالامری منصب است و از آن حیثیت عیب چینی ما ممکن است
رباعی یارب ز گمان خویشتن بر تو پناه ؛ در امر بمعروف و نهی از اکراه ؛
زان رو که اولوالامر تویی غیر تو نیست ؛ لا حول و لا قوة الا بالله الهی توفیق یافتیم

یا محمّد یا علی !!!

ازتو در متابعت شریعت رسول آنکه شینش بشارت بشوق اطاعت تو است
دراش کنایت از رجا برحمت تو ومن الیا یراد بها تیسیر الهدایه ومن العین
المراد بها العون والعنایه تایش عبارت از تقوی از تسویلات نفس وهوا است
رباعی ای آنکه ترا عین عنایت سوی است : توفیق شریعت از رسول تو مرا است
کش شین بشوق حسرت رای آن رمز کجاست : یا یسر وعین عون وتایش تقوی است
هم توفیق میجویم از تو در مخالفت شریعت فضول آنکه شینش شیوه شقاوت است
دراش رویه ریا از طاعت ویایش نشان یاجوج است وعینش عیان عجب وعلم
وعبادت که عین معصیت است وتایش توضیح تبرا از ایمان وتولا بعصیان
وعدوان بصاحب زمین وزمان رباعی یا رب ز شریعت فضول برهان
کش رمز حروف است از این بیت عیان : شین رمز شقا ورا ریا یا یاجوج
عین عجب وتای آن تبرا از ایمان : کریما جوادا بلطف وکرم دری باز کردی
ز خود بر رخم : که رستم ز قید خود از جهان : بحبل طریقت شدم بسته جان
آن طریقتی که طای آن نشان طرب است وراش مایل رحب ویایش آیت یمین
همنشین وقافش را قوت قناعت قرین وتایش توبت را آیین یا اجود الاجودین
ویا اکرم الاکرمین رباعی یا رب ز طریقتم نمودی ره دین : کش طا طرب است و
را رحب ویاش یمین : قافش ز قناعت است تا از توبه : ثابت دارم بر آن الهی آمین
ما نعاذ انعا نعوذ بک از خطای طریقت طبیعی آنکه طایش طمع را مطلع

دراش ریاست

ورایش ریاست را مرجع و بایش بیا رم کب نفس بسکال و قافش قیل و قال
نزد اهل حال و تایش تبعیت طبیعت را اهمال یا ذوالجلال رباعی یارب
ز طریقت طبیعی فریاد کش طا طمع است و را ریاست بنیاد یایش ز بیار و
قاف آن قیل و قال تا تبعیت طبیعت شود فساد الهی در گلستان معرفت اللهیم
راه دادی و از عین کرم عیون محبتم در دل گشادی آن معرفتی که میمش رمز
متابعت محبوب است و از عین آن علم عاشقی مطلوب و رایش را ز خوبیت
مشیر و فافد و تیش ابد فتیر و تای آن از ترح تقرب نشان رباعی یارب
معرفتم کردی ست کش میم محبت است و عین عاشقی است رایش ز رضا فایش
فدا تاش ترح یعنی باریکه جان جان به نشست فاستعذ بک یا ملجائی
از گرفتاری آن معرفتی که شناسائی امر دنیاست هم از آن میم مراد از
وماست عین آن عربده در علم رسوم که شود شهره عامی بعلوم رای
آن رشوه گرفتن پنهان حق نهفتن بلباس بطلان فای آن فاتحه فن
فریب که دهد شخص تفرع را زیب تایش تالی شدن نفس دغا که میم
عارف اسرار خدا رباعی زآن معرفتم امان ده ای بار خدا کش میم منیت است
و عین عربده ها را رمز رشوه است و فا فن فریب تا تالی شدن نفس دغا
رمز از تا الهی این ذره را از حضیض تقلید رهانیدی و باوج خورشید
تحقیق رسانیدی و در محفل جمعیت لاابالی نشانیدی و باده حقیقت حالی

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

بکام جان فشانیدی آن حقیقتی که حایش از حریت نشان است و قافش قبولیت را
شاهد شان یایش یوم ندعوا کل اناس بامامهم را آیت قافش قالوا بلی را کنایت
و تایش از ترک ما سوی الله مراد و هو لکل قوم هاد **رباعی** یا رب بحقیقت تو سالک مندی
ما را بکش حا حریت قاف قبولیت و یا یوم ندعوا است قافش از قول بلی تا رمز ترک ما سوی
شکر ای هم پاره می بریم از حقیقت قالی که حایش رمز حد است و از حرص خالی نیست
قافش از قساوت قلب مثال است و یایش بغوثیت ره شناسد حال قیود تا معدود را
رمزیت قاف از ما تفرعن تصور می شود بعین انصاف **رباعی** یا رب ز حقیقتی مرا
بخش امان کز حاش حد ز قاف قسوه است عیان یا رمز بغوثیت و قافش ز قیود
تایش ز تفرعن ای علی سلطان **الهی** باب توحید بر رخم باز کردی و در حلقه
اهل توحیدم در آوردی و انبار کردی و از حریر تفریدم فوطه دادی و در بحر
تجریدم غوطه دادی آن توحید که تایش از تمامیت کنایت است و واوش آیت
حایش گوهر حسن را درج است و یم معانی حسن در آن درج دال آن دال
دوام ما من الیه مرجع الانام **رباعی** از باده توحید تو ام مست مدام تا کیش
بود از تمامیت رمز تمام واوش ز ولایت است و حایش از حسن یایم معانی
دالش ز دوام **الهی و مولائی** تو رماندی مرا از آن توحید که بود تاش رمز از تقلید
واو وادی وعظ را جید و اعظ غیر متعظ را جید حایش از حیده است و هدایش
یایش از بیس وادی حرمان دال دالش بود ما از دین که دانست دال بود آئین

شکر از شرک

شکر که ز شرک در افتادم ٭ شرک توحید نام بنهادم رباعی یا رب تو رهانیم
ز شرک توحید ٭ کش تا رهزن است آشکار از تقلید ٭ و رد ش و خطا است و حاش حیله
یا پس ٭ داش زنا دین معین کرد ٭ الهی تشریف تعشق خویشم پوشانیدی
و جام فنا فی الشیخم نوشانیدی فنائی که فائش فاتحهٔ بوستان فلاح و ابتسام جان
جانبازان راه جانان می‌راند و نونش نوای عنا دل گلستان نجاح با سامعهٔ سماع
پردازان بزم ذوق و وجدان می‌رساند و الفش آواز امنیت از بیم سوانح انانیت
بگوش عشاق چون حلقهٔ اشتیاق می‌کشاند و شیخی که شین آن شاه شهود انوار جلال
و جمال معبود است و یایش یمین یقین کشف اسرار قدرت و کمال واجب الوجود
و خائش خلاصهٔ خلوصیت را حرف تغیر و محض مفاد خرابی را فاتحهٔ تحریر رباعی
ای ملک بقا را بتو شاهی مخصوص ٭ تشریف فنای شیخم از تو منصوص ٭ کش فاست فلاح و
نون نجاح و الف امن ٭ شین است شهود و یا یقین خاش خلوص ٭ همه بیاده مرا از تقریب
بزم تعشق شاهد پرافسون و فریب غماء عنی عجوزه پر زینت و زیب دنیا و امان بخش
از فنا در اقتدا بمقتدائی بشیخی که عمامه اش صد هزار فنون نیرنگ در هر پیچ و تابی
عیان است و هر دانهٔ سبحه اش را هزاران دام تدبیر و رنگ در زیر عقد پنهان
زیرا که فای آن فاتحهٔ ابواب فرح بر روی جهان است و نون نایحهٔ اقسام نزاع در کوی
جان و الف احنه با امام انام است و یا غریزه ذا انتقام و شین از شیطنت نشانه است و یا
از یاس عاقبت بهانه و خا از خذلان حضرت سلطان عالمیان در دو جهان رباعی

یارب ز فنای شیخ امانم ده امان آن شیخ که دین از آن بود بی سامان فایش فرع دنون
نزاع آخته الف شین شیطنت است و یا سین یا خاذلان الهی در دریای فنا سفینه هستیم را شکستی
در بحیرا امواج هستیم رقبه جان بستی فنائی که فای آن فتح الباب فیوضات نامتناهی است
دنون نسخه کتاب نعمت الهی و الفش آیه الوهیت و احدیت است رباعی یارب تو در بحر لا الهی
آگاه کانجا نبود بغیر ذاتت را راه من کیستم آنجا سخنم آنجا چیست لا حول و لا قوة الا بالله
رباعی یارب تو ببحر لا الهم راندی گرد هستیم از آن فنا فشاندی کش فا فیض است نون ز نعمت
آیه شد مرا الف از الوهیت برخواندی پناه میجوییم تو از مهلکه بوادی فنای الهوا که بیشتر سالکان
آن صحاری را جز قوم فراق فیض حرمان بکام جان نریزند و دل خستگان آن براری را
جز نار نیران حرمان در قلب منقلبشان نینگیزند و جگر سوختگان التهاب آن بر
بر سراب را جز اقداح اهوال و آلام عذاب الیم جلب نرسانند چندانکه از غایت الم
اشک خونین بر صفحه خاک بیفشانند هول بر ایشان مستولی است و وحشت قرین وادبار ازار
و دیار همنشین رباعی یارب ز فنای فی الهوا بخشم امان کش فا ز فراق و نون بود از ازمان
ر مزالم است الف ما رمز از هول نواو از وحشت الف زاد بارشان الهی در عین بحر فنا
جرعه بقایم دادی و افسر لقا بر سر نهادی و ابواب بو تیتم بروی گشادی رباعی
در بحر فنا جام بقایم دادی بر فرق من افسر لقا بنهادی در های من و مابرخم دربستی
باب الله در دلم بگشادی رباعی یارب ز تو یافتم بقا جاویدان کش رمز حروف شد در این
بیت بیان با بعد البعد و قاف آن قیل القیل رمز ازل و ابد الف باشد از آن

یا ملاذی و ملجائی الغوث از لقا بالعنا که هست عیان پیش از بعد حضرت معبود
قاف آن از قصور در ایمان الف از التهاب آتش بعد که گداز در حسرت و غم جان
عین از آن عبارتی است عیان از عذاب الیم بی پایان نون نشان از نار نقمت جاوید الف از
اشتداد نقمه نشان رباعی یارب ز لقای بالعنا بر تو پناه بگذر ز سر خردش این چنینم آگاه
از بعد و قصور و التهاب و ز عذاب و ز نقمت و اشتداد نقمت یا شاه نظم کرم هر موی تن
گردد زبانی ز حمدت پیش گیرد داستانی مجال نطق ناید دو جهان را به تحمیدت سر آرد
هر زمان را نگوید حمد تو بیش و نه کم که نطق از تو زبان از تو زمان هم الهی
بینائی بخش مرا در شناسائی آن برهنه قلندر و توانائی ده در خدمتگذاری آن رند بی پا و سر
که در بازار گمنامی کالای دکان پادشاهان ملک تجرید را به دو جو نخرد و در قمار خودکامی
نقد کیسه های سربازان داو تفرید را یکدست ببرد و در میدان زورمندی سرهای دران
عرصه فرمان روائی را به خم کمند بی نشانی بسته دارد و در جولان خودپسندی پاهای دلاوران
هفت خوان کشورگشائی را چو یک چابک عنانی شکسته گذارد و در مدرس حکمت الهی
قایل قول انی انا الله نکته مرسوم مهر دانی بر لب زند و متکلم کلام سبحانی ما اعظم
شانی را به نقطه موهومی در دایره حیرانی فهم مطلب افکند و در مصطبه تجرد آشامی
ساقیان محیط پیما را به بوی قدح از پا در آورد و شاهدان بزم آرای دلها را با شاره
ابروی چون قوس قزح دل از دست برد آن قایل قول انا الذی انقلب فی
الصور که گاه گاهی بر فوق منبر نغمه ساز انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه گردی

و زمزمه پرداز انا المسیح حتی شد و مسیح گرد لا نفس تنفس غیری شود و زمانی بر صدر مصطبه ترانه
سنج بقول و غزل است که منم رندی که پروائی ندارم منم تائی که همتائی ندارم مکان در لامکان
کرده ام حالی بهر جایم ولی جائی ندارم بحر بیکران عشق شد غرق سراپایم سراپائی ندارم بهر سیما
منم غارتگر جان بجان جان که سیمائی ندارم بهر نام و ا منم نامی بنیز اگرچه هیچ ناموائی ندارم
بهر رائی منم تدبیر پیرا و لیکن مطلقا رائی ندارم مستمای همه اسما منم من که پروای مستمائی
ندارم معما من منم حل معما ولی فکر معمائی ندارم نه محی الدین منم من محیی الدین بهر چند
پروائی ندارم سحر که آمد از دل این سخنها وگر نه من سخنهائی ندارم آن قلندری که قاف قنوعی
قاف رشاهین وار بر سر دست آورد ولامش لوای لطف سرمد را همواره بر فرق عالم شقه
کشای و برپای دارد و نونش نوبت ولایت از پرده نوبت در مقام عشاق می نوازد و دالش
دبدبه دیانت را در این ایوان نه طاق بلند آوازه می سازد و راش رایحه ربوبیت را
بمشام همه بو بمیرساند و از مهلکه بی دینی و خود ... می رهاند رباعی یارب بقلندری
شناسیم ساز کش قاف ز قدرت است و لام لطف انباز نونش نوبت است و دال از دیان
رائش ز ربوبیت بود نغمه طراز آمین آمین آمین یا اله العالمین هم پناه می بریم تو از تلبیس
بلباس تلبیس بره نه قلندر حیران سلندر و مخدوم نخدوم آن مخذول بی پا و سر که در بازار
حق شناسی کالای معرفت اساسی را بدرهمی بفروشد و متاع دین آن مرد دین دار را به تاری
نخرد و در قمار خود رائی نسیه و جنس نقد دنیا و عقبا و مولا را در داد و نخست در باخته و
از متابعت نفس و مباشرت لهو و لعب جان بیچاره را در رنج و تعب انداخته و در میدان

لشامت است

لئامت دست خسیسان لقمهٔ طلب را بکمند بخل برگردن چنبر کرده و در جولان شقاوت
فارس رجزخوان خلقتنی من نار و خلقته من طین را فرس فراست در وحل حیل دست و پا فرو برده
و توسن نفس و هوا را در عرصهٔ النار و لا العار بجولان درآورده و در مصطبهٔ انما الخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام رجس صدرنشین مسند بیهوشی و مستی و مدهوشی است آن نغمه‌ساز صدای
انا الذی زانی ابلیس فی صلب آدم فابی و استکبر من سجدته فکان من الکافرین و آن زمزمه‌پرداز
نوای انا الذی قال انظرنی الی یوم یبعثون قیل انک من المنظرین آنکه در سرود خوانی این
غزل ترانه‌سنج است که منم کز شرک پروائی ندارم * بکفر و فسق همتائی ندارم * منم ظلمت منم ظالم
منم ظلم چو نور آید ولی جائی ندارم * بجز پیکران بغض و عدوان * شدم خرقه سراپائی ندارم
بهر سیما منم رهبر سوی نار * بجز دیو رجیم سیمائی ندارم * منم فرعون منم شداد و نمرود
بجز اینها ستمائی ندارم * منم باطل ملبس حق نمایش * جز این بر سر چو سودائی ندارم
مرا عهد است چون بیعت شکستن * بغیر از این تمنائی ندارم * منم شیخ زرادوش
معمم که رائی جز خودآرائی ندارم * آن قلندری که قافش از قمار دین و ایمان و جان
و جانان در قمارخانهٔ منهیات حضرت سلطان مهره باز نیست و لامش در دکان لهو و لعب
سازان آلت لعب‌سازی نونش نسیه‌فروش بازار نکبت و دالش دلالهٔ بازار دجالیت
و از راه ذلت نسب پیدا و درایت خبث هویدا ادّعی یارب ز قلندری کجا نام تعب است
کش قاف قمار و لام لهو و لعب است * نون از نکبت و دال دجالیت * را ز ذلت ادب و
در حسب است * یا ملجأ الهاربین یا غیاث المستغیثین بعد از اعتراف عجز در حمد و ثنای

حضرت معبود واجب الوجود و نعت جناب مستطاب محمد محمود علیه و آله صلوات الله
الملک المعبود در سبب تألیف این صحیفهٔ حقیقت لطیفه چند صفحه مسطور می‌شود تا اهل ایمان
و ایقان را باعث انبساط و سرور شود بعون الله و حسن توفیقه چنین گوید فقیر مسکین
المتوسل بحبل المتین الطریقة المعصومین محی الدین که پس از بادیه پیمائی راه طلب و
منزل فرسائی طریق مطلب که عمری در بدر و کوی بکوی گردیدم و سر و پای برهنه بهر سو
دویدم تا بعد از مشقت بسیار و رنج بیشمار بکوی یار رسیدم و اطاعت دلدار گزیدم
و بیمن توجه ظاهر و باطن آن جان جانان از ورطهٔ هلاکت باز رهیدم و مراحل هلاک دیگران را
دیدم از هلاکت همگنان پیوسته بخود می‌پیچیدم که چه خوش بود که این خفتگان بستر غفلت
بیدار شوند و از ورطهٔ هلاکت بیرون روند مدتی در این غم بسر می‌بردم و در بزم عبرت
جام حسرت و حیرت میخوردم شبی روی بمناجات آوردم و طلب حاجات از سید کائنات
می‌کردم که ای آنکه جهان را جانی و جان را جانانی توئی صدرنشین و خاتم کون و مکان را
توئی نقش نگین ای گلستان معارف را از دریای حیات آب در جوی و آسمان حقایق را
خورشید در هوای مهرت ذره وار در جست و جوی ای یکتا گوهر صدف کن ای کوتاه
از ذیل توصیف دست سخن ای رحمة للعالمین و ای جهنة للظالمین تو بینائی و دانائی
که در این جور زمان خلق عالمیان در ورطهٔ هلاکت افتاده اند و در راه ضلالت رو نهاده اند
اگر هادی بایشان نرسانی و ذوق هدایت بایشان نچشانی زود باشد که تیغ غضب خدا هستی‌شان
از لوح جهان بر اندازد یا شفیع المذنبین اشفع لنا و در مان ما را از این دام بلا

ما همه را بند نفس

ما همه در بند نفس افتاده‌ایم ٭ بر حیا و از ادب آزاده‌ایم ٭ باب خذلان را بر
بگشوده‌ایم ٭ رو براه گمرهی بنموده‌ایم ٭ در این مناجات بودم که حالتی روی نمود مرا
که از تقریر آن زبان قاصر و بیان کاسر است اگر خوابش گویم بیداری را کی جویم اگر مستی
خوانم هشیاری را چه دانم اگر بیداری نام کنم تغییر الناس نیام کنم و اگر خواب تقریر نمایم
تحسبهم ایقاظا و هم رقود را تفسیر کنم اگر مستی تشبیه نمایم ان الله تعالی شرابا لاولیائه
اذا شربوا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا
و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین
حبیبهم را توجیه نمایم و اگر هشیاری گزینم الله نور السموات و الارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء را چه نیم نظم باغی دیدم بهشت آن را رضوان ٭ نه قبهٔ افلاک چو یک قبه
در آن ٭ بزمی دیدم نشسته در وی جمعی ٭ سر حلقهٔ ایشان شه لولاک مکان ٭ رویش
توجیه معنی وجه الله ٭ موی حبل الله را شرح و تبیان ٭ جبهه توضیح والضحی را
موضح ٭ خالش واللیل را معانی و بیان ٭ هر شمع که گشته بزم از آن نورانی ٭
بس مهر چو پروانه بگردش گردان ٭ چیده در بزم شیشه‌ها پر می عشق بخشنده نظاره
روان جاودان ٭ ساقی در بزم جام در دست و چه جام ٭ دردی پیدا تمام پیدا و نهان ٭
ساقی که شهنشاه اقالیم وجود ٭ آن شاه که وصف آن نیابد پایان

گر زانکه زبان شود همه هستی و بود ❊ یک نکته ز وصفش نتوان کرد بیان ❊ اعنی علی عالی
اعلای عظیم ❊ الباقی لا فناء له السلطان ❊ و آن جمع همه مست ز جام توحید عکس رخ
ساقی ز رخ جمله عیان ❊ از چار اطراف اولیا صف بسته همچون انجم بگرد ماه تابان که حلقهٔ
آن جمع سوی من نگریست ❊ و زآن نگهم کرد دگر غارت جان ❊ در آن حالت مرا اندام چون شد
اما دانم که من نماندم به میان ❊ و آنگاه تبسمی بکارم فرمود ❊ بخشید حیات جاودانم بروان
پس لعل روان بخشش بگفتار گشود ❊ کای باخته جان بی سر و بی سامان ❊ که این همه در هلاک خلق متألم
و متأثر می باشی و بناخن تأسف و تلهف سینهٔ محبت خزینه را میخراشی طریقهٔ نجات آنها چیست
و در آن چگونه شتافتی زمین ضراعت بوسه دادم و بر خاک استکانت روی نهادم
و بزبان بی‌زبانی زبان بعرض مطلب گشادم که ای نور تو به طریق مصباح نجاح جز طریقهٔ پیروی
شریعت در متابعت طریقت نیافتم راه فلاح فرمودند آری راه نجات این است بیاری
باری چون از هلاکت همگنان بیقراری و جز این غرضی نداری بعد از استفاضه از خدمت
پیر دستگیر در میانهٔ امت زبان بگشا و ایشان را دستگیر نظر کردم حضرت پیر نیز حاضر بود
و چنانم در نظر نمود که بجز دیدن آن روی عالم آرا کسی را حالی نمی توان از صورت باطن آن مولا
سجدهٔ عبودیت بجای آوردم و سر بر کردم آن حضرت فرمودند از این مجمع قدم بیرون گذار
تا بر در بار ابلیس را ملاقات کنی و بر تو تقریر کند فنون تلبیس رهزنی سخنان او را از ضبط
و در نسخهٔ ثبت دار و در طریقهٔ طلب و وصول بمطلب و علامات مقامات رساله تألیف کن
و مرآة المحققین نام آن تصنیف کن و بخلق بنما و مصقل دل و براهین زنگ از قلوب ایشان بزدا.

هر کس استماع

یا علیّ الاعلی

هر کس از استماع آن طریقه هدی اِبا نماید و از اطاعت رهنما و اجازهٔ ذکر الله سر باز زند
و در کوی غفلت پا ساید در زمرهٔ آنان که خطاب رب الارباب است که اعرض عمن تولی
عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا در آید ما از آن اعراض کنیم و مستقر آن است بئس المصیر
جحیم فنعیماله عذاب عظیم از آن مقام بیرون شدم شخصی بر سر راه در آمدم ملبس بلباس
ابیض عمامهٔ گردی بر سر به دستی عصا و سبحه به دستی دیگر از او سؤال نمودم که چه کسی و چه نام
داری و از این کسوت و صورت چه کام جواب گفت منم مردود بارگاه معبود ضال مضل
پر تلبیس هوای اهل عجب و تکبر ابلیس و سخنان آن کم گشته بوادی خذلان این است منم آنکه
بنی آدم را با شکال مختلف فریب میدهم و دنیا و شهوات آن را در نظرشان زینت
و زیب میدهم منم آنکه انصاف را از نفوس زایل میکنم و باستخفاف اوامر و نواهی شان
مایل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفه آلوده است منم مهلک ایشان در بوادی
نفاق و عدوان منم آورندهٔ عجب در سر صاحبان مال و کمال و از آن بابشان میکنم زیر
لکد نقصان و زوال نظم منم مجلس آرای لهو و لعب منم ساقی بزم دنیا طلب منم مایه
بغض و غیظ و غضب که از اینهاست جانها بر رنج و تعب منم کفر و فسق و منم ظلم و جور
از این باده ها پر کنم جام دور منم بخل و جهل و منم کبر و قهر و از اینها زنم دایم آتش بهر منم مایه
حرص و اصل طمع که انسان از اینهاست با شرک مع هوا و هوس آلتی از من است بینی کاین
دو شاخش غل کردن است منم کذب و تکذیب و تزویر و مکر و از این باده ها فکنمشان بسکر
منم حیله و هم خیانت منم بر سم عبادات عادت منم منم حب جاه و منم حب مال که حقد و حسد هر دو را شد همال

منم حب اولاد و حب عیال که این هر دو از شرک باشد و بال، منم حب زن تا کنم قبله اش
کنم هر دو ابرویش قبله اش، منم خویش بینی که بسیار ها فتادند از آن تحت الثری، منم آتش
حسرت سینه سوز، که زان افکنم در بسی سینه سوز، منم اصل شهوت منم عین حمق که این بحر را نیست
پایان و عمق، منم آن شحنه که یک ملازم شقاوت است که مقدمة الجیش سپاه ضلالت است،
منم آن سلطان که امام جمعه با حق یک بنده من است و عبادت کننده من زیرا که خود میداند
که از امام علیه السلام رخصت نیافته و با من در امامت شتافته خود را نایب امام نام نهاده
و در غلو ازدحام عوام افتاده، منم عجب عجمی کودی که از جبهه آن نمایان است این حال اشاره
میکند هر که را عرفان است زیرا که خبر دارد که خبر ندارد و عجب خود را بر شحنه برش میدهد
و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من آقایم هر چند هزار
سال عبادت را بیک عجب که یک نفر ایشان را ایست به شناختم در باشم و فاخرج منها
انک رجیم را مخاطب شدم و دوزخ را خانه کعب و آن بچند رکعت نماز عادت بکدی تجیب را
گریبان گیر شده که چندین هزار انسان را از غایت استحقار پشت سر انداخته که یکی از آنها
مهدی هادی است و علم پیشوائی آنها را افراخته و هر زمان از پشش جهت می شنود فادخلوا
ابواب جهنم خالدین جواب میگوید انا لمبعوثون منم آنکه چون بهیچ فنی آدم را
نتوانستم افکند حب بندشان تخم یکی از سه کند که در شاهراه شریعت فضول بر فا کردارم
و از آن حیثیت خاطر شعفناک دارم اول حب دنیا بجهة تحصیل عقبی که شرکت دو باشا
دویم حب جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهة حرمت زهد یا علم صدهای

من باید

من باید و عاقبت به نکبت طبع کرایه ستیم بجب بهشت که چون من مشرکست هم که این تخم
در زمین تن کشت منم آنکه همه میدانند که از من در معرض هلاکند و در طریق طاعت من
بعین استقامت اند آنکه نشان من از همه چیز عیان تر و رهزنی من نمایان تر است منم
در آخر الزمان دجالم گویند و حال در عقب من همه می پویند و تبرا از دجال میجویند هرکه
تابع من است خر سواری من است و منم خر دجال که از هر موی من آوازی سر میزنند
و خلق را در عقب می افکند ان آوازها تحسینات مردم است که به گوش که رسیده
شنوائی سخن حق در آن کم است و پالان من که هر شب دوخته میشود و صبح پاره
افتاده است خیالات فاسده است که پیوسته میگویند که امروز فلان امر قیام
و فردا فلان کار را اتمام میکنیم و عاقبت هیچکدام با تمام نمیرسد و قرین انجام
نمیگردد باز در عقب همان خیالات میروند و متنبّه نمی شوند اینها چاهیست که انسان را
از ذکر حق باز میدارد و در بند فکر باطل میگذارد منم آنکه در آخر الزمان کسی از قید من
رهائی نیابد مگر در پناه مهدی شتابد و مهدی را یافتن و از اطاعت آن سر نتافتن
کار طالب دنیا و عقبی نیست زیرا که آن هر دو را بر سر از من فارست که عقیم اولیاء الله
در دنیا مال و جاه دارند و آخرت را نیک می شمارند و مضمون الدنیا مزرعة
الآخرة تخم بر دو احسان را مزرع جهان می کارند می توانی ایشان را بغربانی گفت ایشان
در مقامی اند از قرب حق که جز حق مطلق در نظرشان جلوه گر نیست و جز بر جمال منظورشان
نظر نیست پس لمحهٔ سکوت کرد و نظر بجانب ملکوت و آهی از سینه حسرت خزینه بر کشید

و دبستان پرداز گردید نظم منم شک منم شبهه منم ریب منم قبح و منم علت منم
عیب منم مغلوب بهم مغلوب مغلوب ببین آن کیست کز من گشته مغلوب منم باعث
یأس از روح الله منم موجب قنوط از رحمت الله منم آن نره دیو پر مکر دیو که در هر نفس
که قرار آرام جز بیچه هادی حریفی دیگر ندارم منم آنکه اهل سواد را بار استن الفاظ از
حقیقت معانی باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بند بر پای میگذارم منم آن
قوه ممیزه ملهمه که فیمابین قلب و لسان مجتهدین علوم رسمی است و ملهمات ایشان
همه از عالم جسمی است مسائل آنها را من جواب گفته ام زیرا که در مستقر دل که
ایشان خفته ام و برهان آن این دلیل است که استقامت در رای ندارند و
در شبهه و پندارند امروز حل مسئله می نمایند فردا باب اشکال می گشایند
ساعتی قبول میکنند و دیگر ساعت رد نمیدانند بد را از نیک و نیک را از بد
منم آنکه بکتاب انبیا و اولیا قایلم و بجای آنها از نظر خود و خلق خدا مایل زیرا که
آنچه از اقوال آن بزرگان با اینکه در فهم معانی آنها نادانم مصلحت دانم نزد عوام
میخوانم و بآن دست آویز پیشوای ایشانم چنانچه بجای انکار ظهور ایشان را در
ازپیش نظر برچینم یقین است که ایشان را می بینم و حق پرور که خود قرار میگیرد و
اساس خودنمائی و صدرنشینی خلل می پذیرد منم آنکه اندیشه ها را در خاطر می
افکنم و راه اهل فضل و کمال را با اینها میزنم من آن هولم که در باطن علمای
ظاهری می باشد و در وقت اقبال بطریقه حق منم که مطمئنه میکنم نفس ایشان را

اکوم علوم ها

برسوم علوم جامد مشتق چه هرچند در علم رسمی داناتر می شوند در اطاعت من تواناتر می شوند
منم آنکه هواهای نفوس را در وجدان ایشان جلوه آله میدهم و از آله بسوی آنها ایشان پناه میدهم
منم آنکه اسماء الله را بدون اجازه استاد کامل ورد میکنم و اسباب انقلاب الکرد خود کرد میکنم
منم که بعد در علوم رسمی و عبادات جسمی اجازه ادعیه و اوراد میدهم و با خشف و طاق خود میشوم دارند کرده ام
منم آنکه بهزار و یک اسم اهل دنیا خدا را میخوانند که توفیق یابند در اطاعت من و نمیدانند که نمیدانند
منم تصدیق بلا تصور منم جبن و تهور منم شاکی از خدا بسبب عتابشش آموزد خفا
منم دروغ سازنده در نفوس و گوینده دروغ با نفوس منم آنکه خود دروغ میگویم و خود از خود
تصدیق میجویم منم که دروغ خود را در نفس خود باور میکنم کجا از دروغ درباره دیگران
حذر میکنم منم آنکه کلام خدا را بر سبیل وعظ میخوانم و خود را با تعاظ نمیرسانم منم خفت و مذمت
کننده در غیبت بیگانگان و آشنایان و سوگند یاد کننده در انکار آن بحضورشان آیان
و نمایان منم که حسن را قبیح و قبیح را حسن می نمایم در نظرها منم مخالف بین در نظرها منم انکار
منکرین منم ادبار مدبرین منم آنکه بصفای لیف و داغ جبهه و آواز نحیف و فضای بادراجی
و عبای رقیق چون کرد و مندیل کردی و سبح زرد جلوه گر می شوم و پیشاپیش خلق افتاده
رو بسقر می روم و باتفاق هم داخل شویم در جهنم منم آنکسی که چند انکه محمد مصطفی
خلق را بعلم بسوی نعیم میخواند من بجهل رو بجحیم میرانم منم ظلمتی که حجاب نور فهم و محدث
دهم منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را فریب میدهم و مجملها بر الفاظ و معانی ترتیب داده نیارا
در نظرها زیب و طیب میدهم و عاقبتشان در بزم تقریب از جام شرک شراب بعد و تعذیب میدهم

منم بی پیر خرقه دوش و بی بهره شده زنده پوش از شراب جهل و خودرائی مدهوش که کشکول
گدائی را بکمر زنجیر بی پروائی آویخته و میکردانم و کلام عرفا و شعرا را با ترهات خود
بهم آمیخته و میخوانم کلاه ترکی را که بسه پایه خود از نمد مالی خریده و بر سر نهشته و در بهای
نان بنه از ای جان از شر چران باورسیده رشته شاخ بز کوهی را عوض ذکر خدا هیکل وار
حمایل کرده و چوبی ناهموار را چون اعتقاد نا تراشیده خود بدست آورده حشیش را نمونه هادی
خویش که الغریق یتشبث بکل حشیش ثبات الهی را در آب و علف خوردن دانسته و شیشه صفا
و سیر باطن را بسنگ اشتهای کاذب و امتلای بطن شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را بسوار
آهنین و خلخال آراسته و از عین مکر و ریو ساعد و گردن را بعقود سنگ و سفال پیراسته گاهی
چون بعیر که بهت بجیر عرعر میکنم و گاهی چون حمیر بطلب شعیر بنفیر عرعر میزنم پوست پلنگی را
برای نمونه دو رنگی در کتف انداخته از غلغله ایوالا الا الا بابا درویش است گوش افلاک را
کر ساخته و من باین واسطه کانون رهزنی را گرم و آهن اضلال را نرم کرده قدری را
عمل دیگری را دور انداز می سازم بغل مریدان را بسوی سقر میکشم و بدور انداز منکرین را
میکشم ثمره این شجره خبیثه رم کردن قاطبه خلق از کافه درویشان و انکار کردن
طریقه ایشان است که صراط المستقیم و باعث نجات و مورث علو درجات است زیرا که اهل الله
اکثر بلکه یکسر در این لباس هستند و از باده ملامت و گمنامی در مصطبه عشق سرمست شدند منم آنکه
چون فرزند آدم خواهد از راه ریاضت از دست من بیرون رود در طرق بوادی علوم غریبه
می اندازم و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها هلاکش میسازم منم آنکه معتقد بقول منجمین

می شوم

می شوم و بر اثر کاذبین میروم منم آنکه علم نجوم را می آموزم تا چراغ خود نمائی در بزم دانائی
برافروزم با آنکه میدانم که نمیدانم فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم منم بلکه
اهل تسخیر را بکمند عجب گلوگیر میکنم و با فسون ریاست تسخیر منم نقطهٔ مقابل حق باطل مطلق
چنانچه با نبیاء و اولیا الهام و وحی از حق میرسد از من نیز با حبّا و اولیای خود به پیغام و سروش
سبق میرسد منم که هر علم که از آسمان فرود می آید اگرچه فی الحقیقه تبدیل نمی یابد تبدیل میکنم تبدیل را
طوق لعنت کرده بر گردن بنی آدم می افکنم منم سبب زلت و ذلت و ضلالت هفتاد و دو فرقه
امت اصل شجرهٔ رسالت و نبوت منم پایه مذهب جبری منم پایه مذهب دهری منم خود
منم قید منم زرق و منم شیه منم آنکه بسیاری از بنی آدم را باین خاطر جمعی که میگویند
محبت پیغمبر و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و مقابل کردنشان با یکی از اولیاء الله که عداوت
با نها بحضرت رسالت پناه است هلاک ساخته ام دلیل این معنی جرح بودن اولیاء الله
در هر زمان چه خلق هر زمان طالب اهل الله بر زبان هستند و همیشه اهل الله را بتکذیب و ایذا
خاطر خسته کنند فنون رهزنی را از که آموختی و این همه متاع فریب از کجا اندوختی
گفت آه آه تنها در مقام عاشقی حضرت محبوب ازل بسر می بردم و باده ذوق و شوق
در مصطبهٔ عشق از جام قرب میخوردم آنچه معشوق را مرضی نیست میدانم گفتم
ای رئیس اهل تلبیس آیا هرگز انصاف داده و زبان تحقیق اهل حق گشاده گفت آری
بسیاری آن منم که چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان میرسم مصدق میکنم
می شوم و از حال خود در تأسف فرو میروم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس ...

و در طلب میزنم و چون از آن میانه برکنار روم بر سر آنکار روم یا در غفلت افتم که گویا
هرگز این سخنان را نشنفتم منم آنکه هر جا ندای انی انا الله رب العالمین بر آید پنبه غفلت
بگوش مستمعین فرو برم و پرده نفاق در قلوبشان می گسترم و منقلبشان میکنم و بنکته پیشان
می افکنم مگر آنجا که فرعونی دعوی ربوبیت کند یا گوساله خوار برگشته منم قایل سخنان بمعنی
و طالب تصدیق از اهل معنی که اگر تصدیق کنند مسرور شوم و الا که بر سر غیظ و غضب از غایت
غرور میروم منم فساد کننده در زمین منم راس مفسدین منم آنکه بنی آدم کل مفاسد را
بر من اثبات میکنند و من بر بنی آدم زیرا که تنهائی و یکتائی مر خدای را سزاست که قوی
و تواناست وحده لا شریک له گواه است که به تنهائی مرا توانائی این فسادها از آنجاست
که هر دو را با هم در جهنم باید زیست منم آنکه در وقت مجامعت انسان را از یاد خدا باز میدارم
و با او مشارکت میکنم و مشرک پدید می آرم منم آنکه در اکل و شرب انسان را در غفلت می اندازم
و ذکر خدا را فراموشش می سازم که اگر لقمهٔ حلال باشد حرام گردد و با حرام خواران
هم کام و هم مقام گردد منم حجاب دل و چشم عوام در معرفت اولیا، کرام منم بکذب انبیا،
از زبان جهال عالم نما منم پست بینندهٔ آنها از دیدهٔ منافقت کیشان عیب بین
عمیان منم مصدق مکذبات آن عظیم تشان سلاطین هر زمان منم رئیس مستهزئین
بانبیا منم انیس مستکبرین با ولیا و اوصیا منم ظلمت قلوب جهلا، ضلالت ذوب منم
خواب غفلت در چشم و گوش اشخاص که باقسام مختلفه از طلبشان باز میدارم و
از وادی حیرت نمی یابند خلاص منم مهلک امم سالفه بترغیب در ذنوب معاصی مختلفه

که عنقریب می بینی

یا علیّ الاعلی

که عنقریب می‌بینی همه آن معاصی را در این قوم جمع آورده‌ام و ابواب بلاها بر روی ایشان
باز کرده‌ام منم که در آخر الزمان در اکثر نفوس ظهور کل میکنم و نوائب مهدی را از هر زبان
تکفیر و تکذیب و طعن میزنم تا آتش نفاق و عدوان بر میان ایشان برافروزند و منافقین
خصیم را خرمن هستی می‌سوزانند منم صراط المغضوب علیهم منم خصم المنسوب الیهم
منم چاه ویل جهنم که نشانش حرص است بطمع توام منم غلبهٔ غضب در نفوس بوقت
شنیدن سخن حق که از آن می‌شوند بخذلان مستحق منم چون دجال نسبت بمرد خدا که موسی را
از خضر می‌افکند جدا منم که پنجه جمیع بنی آدم پیچانیده‌ام و به بئس المصیرشان کوچانیده‌ام
مگر انبیا و اولیای عظام زیرا که در قلب ایشان است ذکر مدام و مرا مقلب القلوب بقلوب باب
تصرف نگشوده از آنجاست که قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن فرموده گفتم تورا این قوت
از کجاست که مخرب اساس دین و دنیاست گفت خواص را از عجب عبادات و کبر قیود تعارفات
بی ادبی می‌آموزم و از بی‌ادبی نسبت با دنیا خلعت هلاکت بر قامتشان می‌دوزم و عوام را
بانواع معاصی می‌گمارم و در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحهٔ خود را
در آئینه مشاهده میکنند و سنگ تمسخر و ایذا و تکفیر و استهزا بر آئینه میزنند و شیشهٔ هستی
خود را می‌شکنند حکم بر حجب یا اخراج آن مینمایند و فیض الهی را از ملک وجود خود بیرون
می‌نمایند و ابواب تعذیبات دنیوی و اخروی بر روی خود مؤبداً مخلداً می‌گشایند این نتیجهٔ
ارتکاب معاصی است بنگر از این که در اخلاص است ساعتی دم فرو بست و متفکر نشست و
بسیاری گریست گفت شربت بعد را چشیده تا بدانی که او را چه تهنیت بنی آدم را رهزنی

یا علی الاعلی

از قرب جانان میکنم و آتش بعد و حرمانش بر جان میزنم تا بداند که ابلیس چگونه میگذراند
زیرا که باعث بعد من از حضرت محبوب او شده است و با وجود این از در طعن در آمده است
باز از غایت غیرت آن خبث الخبیثه فخریه ساز کرده که منم آن تمسخر و استهزا که از اهل نفاق
ظاهر می شود و در وقت شنیدن حرف حق از اهل الله منم نقصی که در بصر اهل ظاهر است
که اطوار ابرار را قبیح می بیند و از اسرار نمی شوند آگاه منم آنکه در وقت شنیدن سخن اولیا
یا در خوابم یا در انکار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار منم آنکه در مجلس اهل
حق چون راه یابم رشته دورنگی را می تابم و حضار را به پریشان اختلاطی مشغول
می کنم و بشنیدن ترهات خرافات ایشان را چون غول میزنم منم آن پدری که فرزندان
خود را از طلب مذهب حق منع می کنم و اسباب منع کردنشان جمع می کنم و قبح بر طلب حق
بنا حق بر اطفال خود ثابت میدارم و از بیم ننگ و نام در زمره کلابشان میگذارم
منم بزرگ قبیله که ایل و عشیره خود را به پرستش دنیا در ذوق می اندازم و در آتش
حرص و طمع و حسرتشان میگدازم منم آنکه هر کس را صبح بلباس فاخر باشد تعظیم
و تکریمش بر من واجب و لازم و متکاثر باشد اگرچه در حیوانیت از جنس خرس و خر
و قاطر باشد منم آنکه آدمیت را در پنبه و پشم و ابریشم رنگارنگ در هم بافته ام
و در تحصیل آنها در بوادی مهالک آلام و محن شتافته ام و ژنده پوش اگرچه امام
مفترض الطاعه باشد از درجه اعتبار ساقطش میدانم و از زمره اراذل و اوباشش
میخوانم و از نزد خود بخواری میرانم در اینجا فقیر را بیتی بخاطر رسید بیت ژنده پوشان را بچشم کم

مبین

مبین؛ که ید الله است زنده استین؛ و ایضاً مقالات آن ذمیمة الصفات است
منم بار رانده کان حضرت یار و موصل الی النار منم مسجود آنکه آدمش مسجود نیست
منم معبود آنکه در عالم بی معبودی زیست منم آنکه در حال احتضار مطیعان خود را
به بیزاری از خدا و ولی و نبی ثابت میدارم و بمالک دوزخ می سپارم منم آنکه
در قلب هر کس ذرهٔ نور معرفت الهی باشد پیرامونش نتوانم گردم زیرا که لا اله الا الله
نفی وجود کردم گفتم گرفتاران کمند تلبیس خود را که در زندان غفلت انداخته و علم
ضلالت و هلاکتشان بر سر افراخته آیا دیگر نظری بسوی ایشان داری گفت اگر آری
ولیکن ایشان چهار فرقه اند سابقان و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و تابعان
تابعان اما سابقون السابقون زیرا که آنانند که در صدد قتل انبیا و اولیا بر آمدند
و در اسفل السافلین مخلد اند احتیاج نظر با ایشان نیست چون میدانم که ایشان را
نجات نیست و اما اصحاب الیمین قضاة احکام دین و مشایخ اسلام و مجتهدین
به عنت آیین اند که باغراض و امراض و قیاس و گمان اجرای احکام و اصدار
فتاوی میانهٔ مردمان می نمایند یعنی حکم و فتوی را از من الهام یافته و در متابعت
من شتافته زیرا که هیچیک بیقین نرسیده اند و از امام مرخص نگردیده اند و اما
اصحاب الشمال سلاطین و حکام صاحب جاه و جلال اند که مسند سلطنت را
غصباً متصرف هستند و از بادهٔ نخوت و غرور مستند اما تابعان
تابعان تابعان سابقان و تابعان اصحاب الیمین و تابعان اصحاب الشمال

و کافرانند چنانچه دقیقهٔ از این سه فرقه غافل شوم دوستان علی ابن ابی طالب را
از قید من خلاص میکنند و مرا در آتش حسرت می افکنند فریاد از دست علی فریاد
که بیک اشاره گوشهٔ چشم خادمانش بندهٔ صد هزار سالهٔ من از بندگی آزاد می شود
بیداد از دست علی بیداد که ذرهٔ محبت او در هر قلب که در آید اساس هستی مرا از وجود آن
ویران نماید و محبت آن با اطاعت من جمع نمی شود زیرا که چون نور آید ظلمت می رود
ساعتی خاموش مانند و لبی می جنبانند و چیزی میخوانند گفتم چه میگوئی گفت ذکر خدا میکنیم
بزبان و خود رهزنی میکنیم در جهان اگر از ذکر باز مانم در معرض زیانم زیرا که متابعان
من اکثر ذکر لسان میکنند اگر من فکر نکنم در عقبم می افکنند می ترسم که ناگاه باهل الله
برخورند و بذکر جنان رسیده از هلاکت بگذرند دیگر سبب نخوتیه گشود که منم آنکه بقوت ارادهٔ او
در دنیا صاحب مال و جاه می شوم و بسیاری را باعث ضلال می شوم منم آنکه مطیعان
فقیر ضعیف خود را از صحبت اهل الله پرهیز میفرمایم از زبان مریدان قوی شریف خود داغ
برویشان میکشیم منم اندیشهٔ ملامت و وبال و وسوسهٔ معیشت خود و خیال که
در وقت میل کردن ایشان بطریقت گریبان گیرش میکنند و در ادبارش می افکنند الناس
کلهم هالکون بین یدی الا اهل الذکر الذین هم للانسان طالبون منم آنکه باشکال
مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و از سکر وسوسه تزلزل در هوش
که برق غیرت عشق آتشم در جان می افروزد و اساس شوریده ملکم می سوزد منم
شبهه انداز و در نهان مرید منم تو توپ شرعی طلبیده از هر که صاحب شریعت است از زبان

مرید منم سبب سبب بازماندن ذاکر از ذکر و رو گردانیدن از آن تا آنکه مذکور
از او رو بگردانند و در وادی هلاکت بمانند منم آنکه هر کس بی یاد خدا نفسی برآرد
و بی اذن راهنما قدمی بگذارد در هر وقتی و هر کاری بکمند من گرفتار شود و
در جهنم نگون رود من آنم که متابعین مرا می باشند که هرگز سر از اطاعت من
نمی تابند و همیشه در طلب رضای خدا می شتابند گفتم آنان کیانند گفت آنانند
که طریق اطاعت پیر را مدتی از راه اخلاص ناقص می نمایند و با عتقاد ذایل پیر را
می آزمایند ناگاه در مشورة و مصلحت با اغیار در می آیند منم که آنگاه از در مصلحت و
مشورت در می آییم و از امر پیر را که بجهة سلب صفات ذمیمه از نفس آنان امرش
فرموده ناشروع و تسبیح می نماییم و در صدد عداوت پیرش بر می آییم و ابد الدهر
زیر بار ارادتش میگذارم منم عجبی که در نفس مرید جوخ میکنم که پیر را هیچ انگارد
و از صراط قدم در جهنم میگذارد منم حمق صلاح فانص یعنی اعتقاد ناقص منم
انصاف رذیل مهلک منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را
که پیر را اسناد میدهد بجهل و غوایت از راه هدی منم حجب قاطع در مقابل برهان
قاطع منم طالب مرشدی که در هر باب تابع رای من باشد یعنی منیت من او را
حسب الخواهش من بر آشد منم جمعیت از هم پاشیده یعنی محبت از اشیده منم مرید
هرجائی یعنی ارادت خودرائی منم دشمن مهدی و منکر ظهور او در هر زمان
اگر چه پیش نور او در عدم پنهان منم آلت امتحان عشاق منم مانع عجز عاشق بمعشوق

منم جناب این عاشق و معشوق گفتم بدین نوع که تو نی چگونه خلق از کید تو رهائی دارد قید تو
جدائی می یابند گفت اگر جناب مظهر العجایب دستگیری قدم بیرون نگذارد احدی کلاه صافی
برای من برنمیدارد در هر مکانی بهر دستانی که بنای رهزنی میگذارم از کسی جز او بیم ندارم
بلباس خراباتی در خرابات و بکسوت مناجاتی در مناجات و چون بت پرستان در بتخانه و با می
پرستان در میخانه حاضر و ناظر است در دیر و حرم جز او نباشد جائی نبود که او نباشد قوت
مقاومت با او ندارم و از او همواره در فرارم گفتم آدمی از تو چه وقت ایمن است گفت آن
وقت که فانی الله شد قیامتش را برپا کرده است و در قیامت من فرصت رهزنی ندارم
و با عمال خود گرفتارم گفتم اساس رهزنی تو تا کی برقرار است گفت آن زمان که حضرت مهدی
غایب ظهور کامل نماید و زنگ غبار از آئینه روزگار بزداید مرا با تابعان مقر سازد مکان
جاودان در نیران و عالم گلشن ارم شود و جهان روضه جنان گفتم مقالات تو را
در نسخه ضبط می کنم تا هر کس بر آن اطلاع یابد از متابعت تو سر تابد گفت آن منم که بزبان
منافقین جرح آن کتاب میکنم این گفت و رخصت رفتن خواست و مقالات آن ذمیمه الصفات
بسیار است بیش از این در این صفحه گنجایش تحریر ندارد چون دانستم که او را چه حیله هاست
بخدمت آن حضرت مراجعت نمودم و جبهه بر خاک ضراعت سودم و زبان بعرض گشودم که
یا غیاث المستغیثین و یا شفیع المذنبین فریاد از آن عدو مبین داد از آن دیو لعین
که کس را امید خلاصی از قید کید آن خبث آیا علاج چیست حضرت فرمودند که هر گاه بنده قدم
در طریقه حق میگذارد و کمال جهد بعمل می آورد و از فنون ضلال ابلیس باز می ماند همچنان

عزیمه که اجازه دارد میخوانند و باز روی به درگاه اله می پویند و از آن پناه میجویند عدالت
عنایت می نماید و باب عنایت بر رویش در می گشاید ولیکن آنکه طالب دنیا و عقبات
مشرک است و همواره مطیع آن دیو دغاست بدانکه ابد الدهر دست شفاعت ما که طریقت است
در عالم در ارادت و باب توبه هم باز آنان که محبت صادق دارند قدم در راه طریقت میگذارند
و نجات می یابند و با علی علیین نزد ما می شتابند همچنانکه تو آمدی و رسیدی و دیدی
که فرقهٔ ناجیهٔ امت ما اهل الذکرند که تابع شریعت اند در طریقت چه اقوال ما بر نمطی مذکور شده
که منافقین را باعث سکوت و متقین را باعث ثبوت گردد کنایات و اشارات در احادیث ما
می باشد بسی فهمیدن آنها بدون طریقت مشقت کسی و طریقی از این آسان تر و تکلیفی
سهل تر بر هیچ قوم الی حال نیامده و امتحانات هم اکثر از میان برداشته شده و کوبهائی
خط بر کنار که اشته شده است اگر با این سهلی و آسانی پیروی ما نکنند و از ذکر الله رو تابند
شما هم رد بنمایید که از امت من نخواهند بود و بلاها و عذابهای گوناگون ظاهرا
و باطنا بایشان روی خواهد نمود عرض نمودم یا سیدی مولائی و ملتجائی و مالی
چه میفرمائی در مادهٔ آنانی که در عالم رؤیا جمال جهان آرای شما را می بینند و
گل از باغ تمنا می چینند لعل گوهربار گشوده فرمود ایشان چند گروهند یکی دسته آنان
که بجز تمنای لقای ما طریقی نمی پیمایند آنان از آینه جمال ما می بینند و در محفل قرب ما
می نشینند ولیکن خواب آنها خواب نیست بل بیداری است و دیگران تمناها دارند
و از آرزوی حصول آنها بیقرارند ادعیه که ما امر فرموده ایم که بچه نحو بخوانند و در ضمن

وعده نموده ایم که در خواب خود را بشما می نمائیم و عقده های شما را می گشائیم
میخوانند و ما را در خواب می بینند و چیزهای فانی را بر ما می گزینند گاه هست که بعضی
ایشان حاصل می شود ولیکن آنچه ما میگوئیم معنی آن را نمی فهمند چه در عالم
و و همند آنان را چون کسانی اند که ظاهر ما را دیدند و منافقت ورزیدند خواب
خواب است و حق از ایشان در حجاب و چون بیدار شوند بعجب و منیت گرفتار شوند
طایفهٔ دیگر را هدایه در رؤیا بجمال می نمائیم و باب هدایه برو می گشائیم اگر
متنبه شدند فهو المقصود و الا در آخرت کف افسوس شان بهم باید سود دیگر
عرض نمودم که یا سیدنا و مولینا و مرتجینا آیا عمل بظاهر احادیث شما باعث نجات
نمی شود زبان متحیرین باین مقالات گشوده فرمودند که اگر ترتیب عمل نمایند البته
بملاقات هادی گرامی آیند تحت باید که اطلبوا العلم ولو بالصین و هذا العلم من افواه
الرجال را کار بندند و العلماء کنفس واحده و انما المؤمنون اخوة به بینند
و قدم از راه طلب نکشند تا بعلماء کنفس واحده برسند و از هدایت برهند و اگر
عجب خواندن کتب و فهمیدن لغت عرب از طلبشان باز داشت در هلاکتشان
گذاشت و از عقیق گوهرآگین فشانید این لآلی ثمین را که سه کنایت است در
لو بالصین اول آنکه صاحبان طریقه که نزد اهل بصر صورت هدایت را معنی و صحیح
جنبه آنها و در نظر اهل نظر معنی باب الله از صفات قلوبشان خوانا مانده اند که
کل مذاهب و فرق را معاشر و ابلاغ طریقهٔ حق را مباشر و نقش بند صورت حق پرستی

قلوب هدایه

بر قلوب هدایت مطلوب باشند و در هشیاری و مستی بمست و شیدا یا بر رواج بوستان معارف
آدم مزرع و بلبل جان تخم معرفت حضرت معبود بپاشند و لهذا لازم است که بهر گروه و بهر صورت
در خرابات و مناجات و حرم و بتخانه و مسجد و میخانه گردش نمایند و شراب محبة اللهی در بزم
ایام بر کل انام به پیمایند تا مضمون لله الحجة البالغة کاربسته شود و پیمانه شیشه جاحدین از سنگ الم
یا تحکم تدبیر شکسته شود و در این صورت بظاهر صورت ... روا است
و چنین نیز منسوب بانبیا است دوم آنکه بر هر بالغ عاقلی واجب است تحقیق مذهب
که دلیل است بوصول مطلب و می باید در راه طلب ظاهراً و باطناً قدم در طریق مسافرت
گذارد و مسافات بعیده را طی نماید یعنی حجابات گوش و دل و دیده را از پیش بردارد
بحدی که اگر بشنود در چین آبادی خرم آنجا کند بهزاران شادی تا آبادی را بیابد و از حدت
آن آزادی را چه آبادی اکثر در این اوقات در لباس کفر جلوه گر است و در بتخانه
و میخانه مستقر چین را نیز مسافت بسیار است و چینیان را بت پرستی و می پرستی شعار
قال الذی هو مظهر العجائب و غالب کل غالب و مفرج الشدائد و الحجة علی کل جاحد تغرب
عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم و اکتساب معیشة و
علم و ادب و صحبة ماجد سیم آنکه صاحبان اسرار مشایخ کبار مرایای قلوب را
بصیقل تربیت از زنگ می پردازند و همواره از اسرار انوار باطن صنعت طرازند و آئینه
دار مقابل هر یکی می باشند و ناهمواریهای اخلاق ذمیمه اش را از لوح دل به تیشه
ملامت و ریاضت می تراشند تا متخلق می شود باخلاق الله و آئینه اش منجلی بنور الله میگردد.

آنگاه صورت باطن را در آئینه می‌نماید باز از غایت ذوق و وجد گوید عرفت من عرف نفسه فقد عرف ربه در چنین نیز آئینه سازان صنعت پردازند و رمز گوی این است که اهل ظاهر باطن را خیال می‌پندارند و ظاهر را بر آن می‌نگارند خواستم باز حرفی سطر بنمایم حضرت پیر بسکوت شد مشیر که طریق بی‌ادبی را پیش نه پیمایم آن شاه بزم عشاق جانباز اشاره بساقی دلنواز فرمود که جرعهٔ از این باده‌اش بکام جان برسان و از سؤال و جوابش باز رهان رباعی ساقی جامیم از آن می داد باقی گشتم چو آن میم ساقی داد شد کشف مرا تمام اسرار نهان زآن باده مرا نشاط اشراقی داد ذوق آن می بکام هر کس که رسید از کیفیتش تواند آگه گردید آنکه به بصارتش چه می‌افزاید

پس آن جناب فرمودند که هر که در این عالم بما رسید و از این باده چشید حیات باید جاوید و جز از کوچهٔ طریقت مرحله پیمای کوی ما نمی‌توان گردید هر که بکوی ما ره نبرد و از این می نخورد مرد که نمرد و جاودان مرد یعنی جان بمالک جحیم سپرد این فقیر حقیر اکنون میداند که کلام معجز نظام ائمهٔ انام علیهم الصلوة والسلام چه معانی دارد و عارف نیز همان رویه را در طریق کلام می‌سپارد

نظم
هر که خواهد گو بیا در بزم ما زآن می بنوش ❊ تا شود گوش دلش محرم به پیغام سروش ❊
مطرب عشاق گوید گر بقا خواهی مدام ❊ چشم بر ساقی و بر آواز مطرب دار گوش ❊
دوش ساقی جامی از آن می بکامم ریخته است ❊ کش ز یک قطره در آید مست یا در خروش

آن می را

یا علی الاعلی

آن میی کز عکس جامش پرتوی بر خور فتاد ٭ در هوایش جمله ذرات عالم راست جوش
آن میی کز نفخه اش یک نفخ در جنات شد ٭ وانکه آمد بر مشامش بوی جنت شد ز هوش
آن میی کز یک حباب جام او آمد پدید ٭ قبهٔ نه توی گردون با هر آنچه هست توش
عاشقان پیوسته اندر بزمشان زان می بود ٭ جام گردان دیگر مطرب تماشیشان خموش
پیر آن میخانه ام ساقی آن پیمانه ام ٭ شمع آن کاشانه ام در بزم ساقی گرد دوش

آغاز داستان طریق صحبت و وصول محبت این چند کلمه ایست از عالم حقیقت نازل راست و اهل معرفت را طبع بآنها مایل صدیقان را آیت تصدیق بر میخوانند و زندیقان را آیه تکذیب بر می نشانند علما را آب انبساط در جو میفزاید و جهلا را باب انقباض بر روی (می گشاید) عشاق را نعم البدل دیدار دلدار است و مشتاق را رونق بازار اسرار آن را که نفس اماره دلیل است این کلمات چون جبرئیل بسوی حق دلیل است و آن را که تابع نفس و هوا ست باعث تنفر و تبرا است خودبین را بغضب می آورد و خدابین را بطلب خود نما را در رد و صواب عقلا را در تذکر و تفکر فرو می برد و حمقا را در تغیر و تکبر بر می آورد و طالبان دنیا را بجز حق در دق و دق مشغول می کند و عاشقان مولا را بحق حق و شوق موصل آئینه ایست عکس هر عالم دران معلوم رساله ایست بمرآة المحققین موسوم قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ای آنکسانی که ایمان آورده اید بپرهیزید خدا را حق پرهیزش و آن پرهیز از هر چیز است رباعی مردان خدا که راه حق پیمودند رو در طلب غیر خدا ننمودند بر روی خود ابواب تمنا بستند تا باب خدا بر دل بگشودند

و جواب کلمات ... اند و ضمن نماز ... فضول

حق پرهیز از غیر حق کرده است غیر حق اگر همه بهشت است شرک است و شرک را شست است
ان الله لا یغفر ان یشرک به پس کافر و مشرک به غیر حق را از حق بخواه لا تشرک
بالله ای جوان ان الشرک لظلم عظیم مبین الا لعنة الله علی القوم الظالمین و لا
تموتن الا و انتم مسلمون مسلمون اهل تسلیمند که در موت موتوا قبل ان تموتوا سلامت
یافته و در بازار ملامت شتافته و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما نخست جنس
ناکامی را بنقد بناکامی خریده و عاقبت در کنج عافیت خزیده ملامت چیست در نظر دنیا
پرستان پست شدن سلامت چیست از جام نیستی مست شدن عاقبت چیست یوم ینفع
الصادقین صدقهم عافیت چیست ذوق باده یحبهم حضرت حبیب خدا طبیب کل دا
نقطه دایره وجود محمد محمود صلوات الله المحسن الودود را چندان ملامت نمودند
و ابواب طعن بر او گشودند که کرشمه از آن تحریر در آید بجور از عیون میگشایند
چون منافقین خواستند که بطعنت و شنعت نور آن حضرت را منطفی و ظهور
حق را مختفی گردانند قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله
الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و همچنین اهل بیت و اصحاب آن حضرت را آن
همه ملامتها و جفاها کردند که ابد الآباد در تعزیت آنها دلها کباب و دیدهها پر آب است

رباعی آنان که وجودشان بحق ملحق شد جانشان هدف ناوک هر ناحق شد آری چو
زهر دار کسی راند سگی سگ در عقبش بحق حق دق دق شد بدان ای نکته دان
که اهل البیت آن حضرت اهل ذکرند که در کلام مجید در تحقیق هدایت تاکید شده که فاسئلوا

اهل الذکر

اهل انذکر آن کیشم را تعلیم و ربیت آن حضرت سنک کش نیست بلکه جان و دل است زیرا ذکر در دل
می باشد قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو و
الآصال ولا تکن من الغافلین و میفرماید حضرت سید الساجدین اللهم اشغل قلبی بذکرک عن کل ذکر
دی مسلم نام این است معنی اسلام است پیغمبر ما از این معجز باید معجز شد مذکره استشهد ارا
شود دمی خدا را متفکر شو بنگر بر اثر انبیا و اوصیا و اولیا که رفته و میروند و ظلم و جفای اهل
دنیا را که متحمل شده و می شود بر اثر آشنا قدم بر... و فکر صدق و قدم را بگذار رباعی
آنان که براه حق قدم داشته اند دست از سر فخر و ننگ برداشته اند دل نهر سر و جان و مال و
اولاد و عیال ترک کنند و بمیه ن علم افراشته اند واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا اعتصام
چیست رو کردن براه حبل الله چیست ید الله جمعیت چیست دل از ماسوا پرداختن تفرقه چیست
خاطر در بند دنیا و عقبا انداختن رو براه کردن سعادت است زیرا که اصول را جنبیادا
بدانکه بر هر عاقل بالغ تحقیق مذهب واجب است و تحقیق طالب است عاقل کیست آنکه در مبدء
و معاد فکر بیست چون چشم در عالم جسم باز شد باب تجسس بر رخم باز شد با خود گفتم که من
کیستم و بر چیست زیستم هستم یا نیستم اگر هستم تغیر چیست و اگر نیستم تفکر چیست اگر وجودم
بخود بر پاست اینهمه مخالفت در امور چرا است و اگر در وجود خود خود را تصرف نیست و اهمیت
امور بی تأسف چیست که گاهی در آنچه جد میکنم خلاف آن را مشاهده میکنم و گاهی
هر چه را طلب میکنم از صداقت آن طرف میکنم مدتی در این حیرت بسر بردم و پای در طریق غیرت
افشردم رباعی چند انکه سمند فکر هر سو راندم وندر تک و پو بسی عرق افشاندم

راهی بر هم نیامد الا که طلب در راه طلب عنان خود کرده ام معلوم شد که معلوم بود
که مطلوبی است جام مطلوبی از باده محبوبی در دست در طلب نام او برآمدم از هر طرف آوازی
بگوشش درآمدم یکی باری گفت و یکی باری قومی یزدان و جمعی رحمن گروهی رام و فرقه
دلارام بعضی خدا گفتند و برخی مولا گفتم رباعی ای آنکه بهر نام ترا میخوانند کام دل ناکام را
ترا میدانند تا چند بنام از تو باشم خورسند بنما بمن آنان که نشان داده اند چون نشان
از او خواستم و سلاح آرزوی لقا در بر پیراستم و قدم در طریق مجاهده گذاشتم رباعی
عمری ز نشان او نشان میجستم گاهی از این و گاه از آن میجستم چندی چو تبسم بمسجد و مدرسه
چندی ز در باده کشان میجستم نخست بمدارس شدم و مرکب استماع را فارس
مدتی همه تن گوش کردم و شراب علوم را نوش از منقولات جز قال و مقال و از معقولات
جز خیال محال حاصل حال نگردید و نشان از آن یار جانی در هیچ داستانی بظهور نرسید
جمعی را دیدم از زبور مذکوری نمودند و راه حق نظر خود می پیمودند و برخی را رسیدم
توریه را آیات میگفتند و برای خود راهی میرفتند و گروهی انجیل را دلیل داشته
و قدم در طریق هوای خود میگذاشته امتی فرقان را برهان میدانسته و بحقیقت
معانیش ایمان نمی توانسته فرقه را برخوردم که در فکر فنا افتاده بودند و باب
اسف بروی گشاده بدهر قایل گشته و با سفل منازل نشسته نه در طلب محبوبی قدمی
برمیداشته و نه در راه مطلوبی گامی میگذاشته چون از دهر چیزی حاصل حال نبود
عقل تاب میل نمود از آن در گذشتم و به علمای آن چهار کتاب برگشتم در اصول همه را
متحد دیدم

متحد دیدم و در فروع مختلف چون بمعانی کتابشان شتافتم همه را محبوب یکی یافتم
حسن را دیدم که در ذات محبوب لازم است دانستم که عدالت او را ملازم است چون غمازی
لامحال شیوه محبوب است نبوت را دیدم از آن راه مطلوب است رباینده دل در غمزه حسن تصور کردم
بولایت راه بردم معاد را در توجه بمحبوب قرین دیدم و از اینجا اصولشان را برگزیدم طریقه
وصول را سؤال نمودم از هیچیک جواب صواب نشنودم اگرچه همه در امکان وصل قائل بودند
و علی سبیل الاختلاف طرق می پیمودند اما هیچیک واصل نبودند دانستم از صراط مستقیم
آگاه نیستند و کم راه رسیدند تا قبت معلوم گردید که بجز خدا ایشان مفهوم نگردیده در طرق
آشنا مرور نمودم حیرت بر حیرت افزودم که آیا چنین محبوبی که غمزه حسن آن عیان است
از چیست که طالب در طلب آن در ضلالت است نفس آرام و قرار شد [illegible] زنجیر جزع
بپای بستم آوردم روی در مناجات که ای عالم سر و الخفیات ای آنکه بجز تو
راهبر نی و بی راهبر بسوی تو کسی راهبر نی حالتی ده که راه رفتار بیاموزم از بینش بسط [illegible] ده
شمع گفتار را برافروزم آخر الامر بر خود قرار دادم که فرد گنج وصال از بود
کنج خیال از دهم دست بسیار باری کم همت در تحصیل مذهب مذهب و ملت بستم
و در مجلس متهیار مذاهب نشستم مفتی عقل فتوی داد و طریقی بر خم گشاد که مذهب حق
نظر بضعف نفوس نفوس در این زمانه اسهل مذاهب است و مطلوب رساننده
هر طالب فرقه که مختارشان مذهب محمد مختار علیه صلوات الله الملک الجبار بود گفته
مذهب مختار ما بسهله سمحه است خدمت ایشان را قبول و ترک فضول کردم از در تعلم در آمدم

ودر تفهم برآمدم چون به بسم الله الرحمن الرحیم رسیدم معنیش را پرسیدم دیدم
باب رحمت بازست و مطرب کرم نغمه پرداز گفتم الحمد لله رب العالمین چون آن روز طالب
شده بودم دین را این شنیدم آواز مالک یوم الدین از روی جمعیت آواز بر کشیدم که ایاک نعبد
وایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا
الضالین چون سوره دیگر را فاتحه الم بود از جهل معنی آن باب الم بر رخم گشود معلم
فرمود ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب خاموش شود همه
تن گوش که تا این کتاب را پایان نبری پی با عیان نبری لب از مجادله بستم و در کنج
مجاهده نشستم قصص انبیا را در آن مندرج دیدم پای از طریق تعلم سایر کتب کشیدم
کل انبیا را از آن گفتار و رفتار معلوم کردم و ضبط آن تنزیل را به دلیل سرور انبیا
شمردم زیرا که مذهبی قرار داده و راهی در میان امم نهاده بود که همه کس را
از وضیع و شریف و قوی و ضعیف در آن مذهب دخالتشان میسر بود و از
جمیع مذاهب اسهل و ایسر می‌نمود از لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی
چندان فرح روی نمود که مجال اکراه نبود لاکن چون مدتی با علمای این مذهب بسر
برده و چندان اکراه در طبع ایشان استنباط کرده که گنجایش تعریف و توصیف
نداشت گفتم سبحان الله مگر این جماعت باین کلام اعتقاد ندارند که این همه از غایت
اکراه بیزارند باز با خود قرار دادم که شاید معنی را نفهمیده از چه بر خود پیچیده
پرسیدم طاغوت کیست و عروة الوثقی چیست معلم فرمود بتی است که در زمان

جاهلیت می پرستیدند

جاهلیت می پرستیدند و عروة الوثقی ایمان بخدا و رسول و اقرار بائمهٔ هدی و تصدیق
احادیث و آثار ایشان و پیروی اخبار و رفتار ایشان است روی بکتب احادیث و اقوال
علمای آنها آوردم و مدتی در آنها غور کردم گاهی در تحیر افتادم و گاهی در تفکر روی نهادم
زیرا که چندان اختلاف و تفرقه در میان ایشان بود که شرع نبوی در میانه نمی نمود گفتم
این تفرقه از کجاست و این اختلاف چه است و حال آنکه نهی شده است در کلام الله و لا تفرقوا
واذکروا نعمة الله تا بحدیث نبوی رسیدم و شربت جواب چشیدم خلاصه این است که امت من هفتاد و
سه فرقه می شوند یکی ناجی و باقی هالک اند نعمة الله ایشان هستیم و فرقه ناجیه را از این آیه پرسیدم تا دیدم
تا بآیهٔ فاسئلوا اهل الذکر رسیدم هر یک از مشایخ و مقتدایان منبر و محراب را لا یعلم
الا الله و الراسخون فی العلم بود ایشان جواب گفتم راسخون فی العلم کیانند و اهل ذکر
چه کسانند گفتند ائمهٔ هدی گفتم می باشند یا گفتند شهید شدند بظلم و جفائی از
ایشان حضرت صاحب مهدی غایب است گفتم بخدمت آن حضرت میتوان رسید گفتند این
آرزو دست رسی بعید گفتم از شما احدی در راه اشتیاق داو را یافته گفتند لا گفتم پس هدایت
چگونه یافته شما گفتند از کتب احادیث رجال گفتم حدیث هذا العلم من افواه الرجال
گفتند رجال علما اند گفتم العلماء کنفس واحدة و انما المؤمنون اخوة در صفت علماست
اگر صاحبان این تألیفات علما اند پس باهم مخالف چرا اند از حدیث که میگویند قول
المیت کالمیت ای صاحبان این اگر خوانده اید المؤمن حی فی الدارین از گفتار
آن جماعت معلوم شد که مضمون حسبنا ما وجدنا علیه آباؤنا بحال ایشان صادق است

و همه را مذهب تقلیدی است و تحقیقشان تقلیدی حیث و علمی که در طلبش فرموده اند
اطلبوا العلم و لو بالصین علم رسمی که باعث افتخار بین الناس و کسب مال دنیا را اساس است
دانسته اند دانستم این قوم اگر در میان عبده طاغوت یا یهود و نصاری تولد می‌نمودند
همان مذاهب اختیار می‌نمودند هر یک را فی نفسه دیدیم هفتاد و دو فرقه هستند و دنیا را طلبش را
باسامی مختلفه معشوق خود اند و می‌پرستند گاهی نماز نام نهاده و در عبادتش به نیاز استاده
گاهی روزه گفته و در پیش دریوزه رفته و زمانی زکوة خوانده و در طلبش مات مانده
او را نیز حج دانسته و خود را بآن وابسته مدتی خمس گفته و بآن انس گرفته عمری عیال اسم
نهاده در خدمتش وبال افتاده مهدی کارسازی خلق دانسته و در طلب عمل خود را
بحلق بسته و طرفه اینکه این عجوزه بیوفا با همه جور و جفا داشت و از سر و جان خواستن
پا بست تر نمی‌گذاشت رباعی معشوق سر و جان طلبد گویم راست هر چند عجوزه پلید دنیاست
عاشق شود البته فانی المعشوق ای عاشق دنیا بنگر جات کجاست رباعی هر رنگ ز دنیاست
تو را جلوه نما معشوق تو است و میکنی جا بشش فدا یوم ندعوا کل اناس بامامهم هر یک سوی
خود کشندت ای گول هدا عجب تر آنکه هر یک در خلوت استدعای هدایت داشته در کثرت ادعا
خود را اعلم العلما و هادی می‌گماشته نه از دینشان شوری در سر و نه از یقینشان نوری در بصر
نگشتن کالحمار یحمل اسفارا از زیر حمل کتاب پشت دوتا و چون شمع در سرکشی سر بهوا و پیشوای را
نمیپا از اصول که الی الله باعث وصول است روی برتافته و در جمیع مسائل فروع که عند تنازع
مورث طلوع است شتافته غرور علوم رسمی در عجب و خود بینیشان انداخته و علی علم انی اعلم ما لا

نعلمون من اقوام فرقة

نعلمون من العوام از جهت رباعی بر مسند عجب جمله نشسته بناز و در خودبینی کرده
تکبر آغاز از قرائتش نگشته حاصل جز درس جز رسم نیافته چیزی ز نماز بجاه
د بالانشینی را طلب علم نام نهاده و در چاه جهل وجود کاهی ناکام افتاده عبادت را
زاد المعاد خوانده و طلب آخرت را برای رونق دنیا بجد اجتهاد رسانده مضمون طالب الدنیا
مؤنث و طالب الآخرة مخنث بکمال همگی صادق و معنی ان المنافقین هم الفاسقون
صورت جمله را موافق تخت عوام رهزن ایشان و عاقبت ایشان رهزن عوام ان هم
الا کالانعام رهزنی عوام چیست تصدیق بلا تصور که آقا سخت کسی است رهزنی ایشان
عوام را غلیظ و فصیح ادا کردن کلام را گفتم ای پیشوا این عوام آیا حضرت سید الانام
علیه الصلوة والسلام که اصطفای النقطه پرکار و لولاک لما خلقت الافلاک در شان
آن بزرگوار است داد را عالم علوم اولین و آخرین میدانید و خاتم النبیین میخوانید
از حکمای یونان پست رتبه تر و از علم تجرد و وصول بیخبرتر بوده است گفتند حاشا
گفتم اثر سش را یابم کجا گفتند نزد ائمه هدی گفتم آیا ایشان بکسی نیاموخته و
از آن علم چراغی در شبستان جهان نیفروخته زیرا که اگر صاحبان آن علم نباشند
امت بیچاره چه خاک بر سر باشند و چه گونه هدایت یابند چون اهل هدایت نیابند
مذهب مصطفوی را تبعیت لازم است نه بدعت ملازم تبعیت چیست مقتدائی اقتدا
کردن که دست بیعتش تا بحضرت برساند بدعت چیست اجتهاد و اختراع کردن
و با یکدیگر نزاع کردن و بقوت علوم رسمی قال و قیل نمودن و احادیث را دیگر کلام

تأویل نمودن و علما را مضمون قول المیت کالمیت را دنمودن و بروی خود
باب رجوع کشودن و در پی تمنای خلق شدن و پیشوای خلق شدن و ضال و مضل
گشتن و بجهنم واصل گشتن ای متکئین مسند افاضت و افادت که اسناد جهل را استاد
میدهید و تخت شرح اشان میکنید و بعد از رحمة الله جرح شان میکنید و بخواندن کتاب
قائلید و از اتم الکلمات غافل الکه من عرف نفسه فقد عرف ربه شنیده اید از چه در
کوی غفلت آرمیده اید فرد تا نفس مسخرت نگردد کی میدانی تو نیک از بد
در تسخیر یکی از بیجان که ذیل نشانند تا اجازه اسماء الله از صاحبان اجازه که بمعنی
آگاه هند نباشد از پیش نمیرود و تسخیر نفس بجو در اینی میتوان داشت که میسر نمیشود
و علامت تسخیر نفس اطمینان قلب است و آن حاصل نمیشود الا بذکر المحبوب الا بذکر الله
تطمئن القلوب و ذکر الله بی اجازه حاصل نمی بخشد زیراکه اسماء الله را موکل است و
موکل مسخر صاحب اجازه است که منتهی می شود اجازه فی ضمن البیعت باهل بیت
رسالت و در کلام الله فلاح را در ضمن ذکر ذکر نموده و همه جا بذکر کثیر امر فرموده اند
و میفرمایند ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و لذکر الله اکبر همچنانکه در مسائل نماز
صلوة باید از مجتهد یا من اجازه و قلوه تحقیق نمود فلا فرق در طریقه ذکر قلبی از اهل ذکر
باید اجازه حاصل کرد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون و اکر اهل ذکر در میانه خلق نبودند فسئلوا اهل الذکر چرا
امر میفرمودند و از کلام معجز نظام حضرت غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن

ابی طالب کرم

بشأن
ابی طالب که نزد تلاوه این آیه شریفه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بیان فرموده
ایشان و اثر ذکر در ایشان معلوم می شود ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب
تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة وما برح لله عزت
آلاؤه فی البرهة بعد البرهة فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم وکلمهم فی ذات
عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع والابصار والافئدة یذکرون بایام الله
ویخوفون مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه وبشروه
بالنجاة ومن اخذ یمینا وشمالا ذموا الیه الطریق وحذروه من الهلکة فکانوا کذلک
مصابیح تلک الظلمات وادلة تلک الشبهات وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا
بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة ویهتفون بالزواجر عن
محارم الله فی اسماع الغافلین ویأمرون بالقسط ویأتمرون به وینهون
عن المنکر ویتناهون عنه فکانما قطعوا الدنیا الی الآخرة وهم فیها فشاهدوا
ما وراء ذلک فکانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه وحققت
القیامة علیهم عداتها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا کانهم یرون ما لا یری
الناس ویسمعون ما لا یسمعون فلو مثلتهم بعقلک فی مقاومهم المحمودة و
مجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوین اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم علی
کل صغیرة وکبیرة امروا بها فقصروا عنها او نهوا عنها ففرطوا فیها وحملوا ثقل
اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا نشیجا وتجاوبوا نحیبا یعجون الی ربهم

من مقام ندم و اعتراف رایات اعلام هدی و مصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت
علیهم السکینة و فتحت لهم ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع الله
علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم یتنسمون بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة الی
فضله و اساری ذلة لعظمته جرح طول الاسی قلوبهم و طول البکاء عیونهم لکل باب رغبة الی الله
منهم ید قارعة یسئلون ممن لا تضیق لدیه المنادح و لا یخیب علیه الراغبون فحاسب نفسک
لنفسک فان غیرها من الانفس لها حاسب غیرک و اینکه فرموده اند و لتکن منکم امة
یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون آن امت
کیانند گفتند ماییم گفتم فلاح در ضمن ذکر مرتب است و از خطاب مستطاب رب الارباب
که بجناب رسالت مآب است که انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره
بمغفرة و اجر کریم معلوم است که متابعت ذکر اصل ایمان است و حال آنکه شما از آن
بیخبر و با اختلاف و تفرقه مقر هستید فلا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم
البینات و اولئک لهم عذاب عظیم گفتند اهل تفرقه و اختلاف صوفیانند ما جماعتی قد
که بوصول قایل اند و بمناهی مایل گفتم بکدام کتاب اقرار دارند گفتند بقرآن گفتم
چه رفتار دارند گفتند ذوق و وجدان گفتم ذم شما ایشان را از چه جهت است گفتند
ایشان را دعوی معیت و جمعیت است با خود گفتم چون مذهب تحقیق است از ایشان هم
باید تحقیق نمود شاید این قفل را تواند گشود از آنجا که ذوق و وجدان و جمعیت
و معیت اثر محبت است و بمضمون احببت ان اعرف محبت مبدا خلقت است یقین است

که ایشان از معاد و مبدا

که ایشان از سعادت ابدی رسیده اند که جرعه محبت باده از جام ذوق و وجدان نوشیده اند زیرا که
این جماعت را افعال با اقوال هر یک بر نهج مخالفت است و مضمون لم تقولون ما لا تفعلون
حالشان را مرادف یریدون ان یحمدوا بما لم یفعلوا از جبهه هر یک پیدا است چون
از تهذیب اخلاق همه مبرا است از ایشان درگذشتم و پای در طریق طلب نهادم و بمضمون
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا در جهد کوشیدم و کسوت طلب پوشیدم و از بشارت
من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت همه وجود چشم انتظار و با جان و دل بیقرار ناظر
جهات گشتم روزی کتابی در دستم افتاد که گوئی ماهی مراد در شستم درافتاد دیدم
نامه وصل محبوب مطلوبیست که عمری در طلب او بسر برده دیدم و از هیچ جانشان نمیدیدم
و بیانی نمی شنیدم چون در آن مرور نمودم این معنی در خاطر خطور نمود که مؤلف این
جلاء العین مؤمن است والمؤمن حی فی الدارین می باید او را دریافت و در طریق اطاعت
آن شتافت اتفاقا چند رساله دیگر از پی یکدیگر دریافتم همه را در اقوال و احوال
یک رنگ دریافتم بمضمون خذوا العلم من افواه الرجال جویا بودم و زبان باین رباعی
گویا رباعی کی باشد کی جمال یاران بینم ؛ آئینه روی حق گذاران بینم ؛ آئینه دل
صاف کنم از رخ ایشان ؛ عکس رخ یار جان سپاران بینم ؛ روزی بمدرسی رسیدم
مدرسی دیدم که از کتب اهل عرفان درس میگفت و در معانی دریان می سفت
مدتی در حلقه ایشان نشستم و لب از گفتار بستم عاقبت معلوم شد که معلوم آن هم
جز نقالی نیست و از احوال اهل حال نه معنی کشف و بیان را بطن و برهان تبیان میکند

در بستر خود غمانی هر دم نادانی جان میکند بهادی نرسیده و ذوق هدایت نچشیده
اعتقاد بوجود هادی دارد و از کوی غفلت قدمی بیرون نمیگذارد معنی العلم
حجاب الاکبر سمع و بصرش گشته و خیال و حال را در تأویل کلام عرفا بقیل مشغول گشته فانه توحید را
باب کتاب دانسته و خود را بآن وابسته بگیر قایل و پای طلب را در دامان غفلت پیچیده
عاشقی را نادانسته در منزل معشوقی نشسته و شیشه اختیار بسنگ اجبار شکسته رباعی
گویا بکلام اهل دل طوطی وار ؛ نایافته بهره از آن جز گفتار ؛ نسپرده عنان عقل را در کف
عشق ؛ بر مرکب خواهش و هوا گشته سوار ؛ این رباعی را خواندم و روی از آن مجمع
گرداندم رباعی نه هر که کلام اهل توحید شمرد ؛ در حلقه ایشان تواند ره برد ؛
طالب باید هادی جهدی طلبد ؛ کانکس که بهادی نرسیده هالک مرد ؛ چون از مدرسه
بحالی ره نبردم رو براه خرابات آوردم و بر اثر خراباتیان ره می سپردم
طالب گنج بودم در عمارت ویرانه یافتم ترک عمارت گفته بکوی ویرانه شتافتم
روزی دیدم در بازاری ژنده پوشی بازاری این رباعی میخواند رباعی
دایم بخرابات مغان از کف یار ؛ نوشم می گلرنگ ز جام اسرار ؛ با شاهد دلربای جان بخش
مدام ؛ بنشسته بعیش و نوش فارغ ز اغیار ؛ نزدیک رفتم و این رباعی را بدیهه گفتم رباعی
ای از دم عیسوی روان بخش روان ؛ جانم بلب آمده ز شوق جانان ؛ شکرانه آنکه از کف
یار مدام ؛ می می نوشی بامن رهی بخشان ؛ جانب من نگاهی نمود و بجواب این رباعیم آگاهی
بخشود رباعی عمری بخرابات پریشان خفتیم ؛ خاک در میخانه بمژگان رفتیم ؛ کردیم ز جان

دل همه خود را گوش: تا از لب ساغر سخنی بشنفتیم: و انگشت بر چینی لب گزان گشت و از این حیران
درگذشت چون سایه در پیش افتادم و پای اعتقاد با ارادت پیش نهادم تا بویرانه رسید و
چون گنج روان روان در آن پنهان گردید مانند خاک در آن آستان جای گرفتم و مدتی با
آن رهگذر را بمژه تر میرفتم چندانکه با اظهار قدم شتافتم بار در آن حرم نیافتم روزی از آن
خانه ویرانه این بیت بگوشم رسید که حلقه آگاهی و خجلت بگوشم کشید فرد ای آنکه بهای
خدمت از ما طلبی: البسه بهای خدمت از حق چه گرفت: دانستم که حجاب من چشم من است که بجد میگذاری
بار بهت و خدمتگذاری در این آستان عرش نشان عین نیازست لا شیء دار یک بار غلطان
غلطان و بعجز و زاری الم توامان توامان گوش بجانب دل دادم و زبان بر پا بی
باین مناجات گشادم مناجات ای برده تو سر شهان فرش: خدام تو را است متکا عرش
ایوان تو بس رفیع و اعلا: در کنگره اش کمند الا: او بخشه تا حضیض لا لی:
تا چنگ زند در آن چو مانی: ور ظلمت نیستی بر آید: در عین بها چنین سراید: کای از رخ
تو شب سرا نور: وز نور تو کوه هستیم طور: در باغ محبت زعفران دلشکفته گردی
دل کل جان: ای روی تو مهر اوج ایجاد: لعل تو صدف بدر ارشاد: ذرات
در تو مهر تابان: خورشید بهوا شتابان: فارغ ز قیود کثرتم کن: مستغرق بحر
وحدتم کن: من را از من تو میستانی: تا نیست شوم من و تو مانی: این غره جان
تا چند: باشد در قید خویشتن بند: بگشا برخش دری زکویت: بخشا گفتش سری
سری زمویت: تا از قید دو عالم آزاد: در بند غمت تواند افتاد:

محبی چو سگی است از سگان خفته چو سگان بر آستانت این باب که باب کبریائی است
عشق که مظهر خدائی است بر روی وی از کرم مکن باز و آنکه نظری بسویش انداز
همه شب را در عجز و زاری بسر می بردم و همه روز را بامید عجز و عهد یاری او ان می
شمردم تا مدتی بر این منوال گذشت جز انتظار حاصل حال نگشت روزی یکی از
دوستان که در دبستان جلیس و در شبستان انیس من بود بر سبیل عبور بآن باب آنسو در
بمن رسید و بر آن آستانه ام رنجور دید از عین شفقت کیفیت حال پرسید که از
چیست که در ویرانه ات باید زیست خود تو را در فضل و کمال عدیل و مثال نیست
و در حضور تو در علم و افضال لب گشودن مجال کیست بسیاری بر حال من گریست
و بر زاری بر احوال من بگریست آنگاه هم در گریبان آویخت و سرشک از مژگان
میریخت که برخیز از ویرانه بکاشانه رویم و برسم قدیم بر سر فسانه شویم که دنیا را
بجز فسانه نباشد حیف است که انسان از غم بر این سان در ویرانه باشد پس آن
بهتر که فرصت غنیمت بشمریم و یکدو دم با هم بسر بریم نظم بیا تا بشادی
بهم یک دو دم خوش دمی بگذرانیم فارغ ز غم که حیف است بی ذوق و فرخندگی
بعالم گذارد کسی زندگی چو امروز دست دهد خوشدلی غنیمت شمارش اگر
عاقلی که فردا چو شد خانه تن خراب بویرانه چنانکه خواهی بجواب گفتم ای برادر
نیک منظر بداوری که بداوری را در عرصه داوری آن حیث گذرد که بداوری
بگذارد و از من بگذر که فسانه را به که فسانه انگارم و بمضمون الدنیا مزرعة الآخره

دارم ز عدل

در مزرع دل دانه آن کاریم اگر شادی و فرخنده کیست در عالم اندکیست در زندگی کسانی را ستلائیم
که کابدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم راحت و آسایش بجز کردون دون بگزرد
اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون و آنکه می بینی در آستانه این ویرانه من ساخته ام
آخر الزمان در این مکان خود را مسکن شناخته ام رباعی عمریست که اندر طلب گنج بقا
گشتم شب و روز در بدر جای بجا روزی از غیب ناتفی داد ندا گنج ار طلبی بسوی ویرانه
بیا باقی ناصح بگذر زمین ملامت بگذار من بعد من و کوی سلامت زنهار حیرانم و سرگشته و
سودائی و زار با عاقل هوشیار آرم چه قرار چون از نصیحتش چیزی حاصل نگشت مرا
بگذاشت و بگذشت بعد از زمانی از آن ویران رندی ترنم کنان قدم بیرون نهاد از آن این
این غزل با امید بر و یم گشاده بار ماست غزل خوانیم از ما تو چه میجوئی ما سر د سامانیم
از ما تو چه میجوئی دلداده دو شیدائیم شوریده سودائیم رسوا و علی لائیم از ما تو چه میجوئی
وارسته زنام و ننگ آن شیشه زده بر سنگ آسوده ز صلح و جنگ از ما تو چه میجوئی
که ساقی بستانیم که باقی بستانیم که طفل دبستانیم از ما تو چه میجوئی که گل گلستانیم که بلبل
بستانیم در نغمه بستانیم از ما تو چه میجوئی که ابر و گهی دریا که کوه و گهی صحرا که بنده
گهی مولا از ما تو چه میجوئی ما عاشق جانانیم ما جان دل و جانیم در میکده سلطانیم از ما
تو چه میجوئی بر دار فنا مائیم سر دار بقا مائیم اسرار خدا مائیم از ما تو چه میجوئی گر زاهدی و عابد
بخرام سوی مسجد ما نیم و حق و شاهد از تو چه میجوئی گر طالب دنیائی ور طالب عقبائی
از مائی و خنشائی از ما تو چه میجوئی گر طالب مولائی فارغ ز من و مائی باما ئی و از مائی از ما تو چه میجوئی

برخیز در آ در دیر بکریز یا دغیر، بنشین بسماع دیر از ما توجه میجوئی، سر در قدمش نهادم
و خاک پایش را بوسه دادم دستم بگرفت و خواست در آن ویران داخل شود نزد قاپی
ایستاد و باین نظم روان قایل شد **نظم** ای پادشهان ملک تجرید، ای همنفسان بزم توحید
ای از نظر شما بعالم، ذرات وجود مهر توام، اینک چو گدا بر آستانیم، طالب بطریق راستانیم
داریم امید یک اشاره، کز آن تار دوئی است پاره، وز آن پیوند تار اصل است، هادی کره دیار
وصل است، آواز آمد که جان را در این بازار آمد که این مقام تسلیم است و من دخله کان
آمنا آن را آیت تعظیم است جامهٔ هستی از برم کنند و باب تسنیم در افکندند در آن
آب سه نوبتم غوطه دادند آنگاه از قماط توبتم فوطه دادند محرم و از لبیک گویان
احرام طواف کعبهٔ جان بسته و شیشهٔ مائی و منی را بجمرهٔ عریانی شکسته هفت شوط آن
مطاف را طایف و نزد باب السلام واقف پس مخاطب شدم باین خطاب بشارت آئین
که طبتم فادخلوها خالدین بعد از ادای مراسم عتبه بوسی در مجمع مصافی نموده
نشستم و لب از مکالمه بستم پیر روشن ضمیر که شمع آن جمع بود روی بمن نمود
و زبان معجز بیان باین تبیان کشود **رباعی** گر زانکه لقای حضرت حق جوئی باید بره
صلح کلی پوئی، چشمی که بعیب باز گردد پوشی، در خلق نه بینی بجز از نیکوئی، زیرا که
تا خیال عیب در نظر منظور است جمال غیب از نظر مستور است ظن المومنین خیرا را
بنکر منکر بغیرها جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه اشاره بتوحید است و عبارت از توحید
توحید آن است که هستی را من جمیع الجهات منسوب باسماء و صفات که آن عین ذات

واجب الوجود است

واجب الوجود است دانند و روی دل از غیر آن گردانند و تفرید آنست
که وجود خود را من جمیع الوجوه محتاج بصورت پیر دستگیر که مظهر صورت علی کبیر
در ضمیر است شمارند و قدم از جادهٔ اطاعت آن بیرون نگذارند و طریق محبت را
بنوعی سپارند که حجاب دوئی از میانه برکنار بلکه میانه برکنار شود و دار یار شود چنانکه
یار دار یار است فلم یبق فی الدار غیره دیار بل یکون کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام کما سئل بعض العارفین عن الهادی فقال ان تسئل عن ذاته فقل
هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد او عن صفاته فکل یوم هو
فی شأن او عن اسمائه فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم او
عن افعاله فالله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات
و ما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده
حفظهما و هو العلی العظیم و عن الصادق علیه السلام ان الصورة الانسانیة
اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته
و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد
علی کل غایب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط
الممدود بین الجنة و النار رباعی ای روی تو آیینهٔ دل را صیقل و ز عقدهٔ موی تو گره
جانها حل عشق تو گرفت ملک دل را آخر اول همه آخر شد و آخر اول

رباعی از اوّل و آخر بگذشتیم همه ، کوه و در و دشت را بگشتیم همه ، در قبّهٔ معرفت
بحر کشتی راندیم ، کشتی بشکست و غرقه گشتیم همه ، سر در این جدل داده است تا در محبّت
او شرک نور زند و دو جهان در دیدهٔ بصیرتش نیم جو نیرزد و از اینجاست که فرموده اند
طالب الدّنیا مؤنّث و طالب الآخرة مخنّث و طالب المولی مذکّر رباعی مردان خدا
که سرّ دل یافته اند ، روی دل خود ز غیر برتافته اند ، از دنیی و آخرت کشیده قدم
در راه خدا بفرق بشتافته اند ، قلب را از آن قلب خوانند که گردان است و گرداننده
گردانندهٔ اش اصبعی الرّحمن ید الله باید تا قلب را قلب نماید و قلب نماید از این حدیث
باید دانست که در این عالم ید الله دست انسان است که در راه حق همقدم مردان است
ما یتقرّب الیّ عبدی بشیء احبّ الیّ ممّا افترضته علیه و انّه لیتقرّب الیّ بالنّوافل
حتّی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و لسانه
الّذی ینطق به و یده الّتی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته اعلم
انّ الایمان هو الاقرار باللّسان و التّصدیق بالقلب و العمل بالارکان و القلب لم
یتنوّر بنور الیقین لم یکن قلبا و هو نور یشرق فی القلب من بین یدی الهادی
و یزهق ظلمات الشّک و الشّبهات و الظّنون فی البادی لانّ الظّن لا یغنی من
الحقّ شیئا و این معنی بدیهی است که هیچ راهی را بی راهنما نمیتوان سپرد
و هر که بی دلیل رفت در بیابان ذلیل برد و فی الحقیقه هادی سبیل ربّ الارباب
الیه المرجع و المآب و چون انسان مکلّف در هدایت بی معنی هدایت نمیتواند برد.

صورت‌ها دینی را باید راه اطاعت سپرد که معنی تهدیت از جهت آن خوانا یعنی سلوک
ملامت را توانا و مضمون الدنیا جیفة وطالبها کلاب طالبان دنیا را مورد عتاب باشد
و همواره در کل شیء هالک الا وجهه بر فرق اولوا الالباب باشد و آن صورت صورت
علمای امت حضرت ختمی پناه به ضبط تنزیل آیت که میفرماید علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
در آن قوم اولوا الامر می‌بودند و امر بمعروف و نهی از منکر می‌نمودند و مؤید من عند الله
و قلوبشان منبع نور الله بود و خوارق عادات از ایشان بظهور می‌رسید همچنین
ایشان در قوم خود اولوا الامر می‌باشند و بامر معروف و نهی از منکر نقش معاصی را
از الواح ضمایر خلق می‌تراشند و چنانچه مستدعی خوارق عادات از خوارج این مذهب
السعادات قدم در معرکه لجاج بگذارد و لوای احتجاج بردارد جواب مطابق سؤال
خواهد شنید و بظهور خارق عادات در حجاب خجلت نهان خواهد گردید همچنانکه بسیار
اتفاق افتاده و خواهد افتاد بقوت عزت ملت حضرت اشرف العباد ولیکن فرعون را
از عصا و ید بیضا و آیات چه سود و بوجهل را از شق القمر و سایر معجزات چه
بهبود و چنانکه از ظهور معجزات منافقین راه بنجات می‌بردند بعد از رحلت حضرت
سید السادات چهار نفر ناجی بودند چون شمردند آنان که طالب اعجاز گشتند کمتر
بشرف ایقان ممتاز گشتند زیراکه نیت این سؤالها مکرر از تسویلات نفس و شیاطین غدار
دون گویند ان هذا الا سحر مبین و آنان که طالب دیدار هستند و با یار
نشسته و شیشهٔ خودکامی را بسنگ بنا می‌شکنند و از قید دو عالم یکدم رسته

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مخفی نماناد
که در عالم وحدت اولوا الامری غیب نباشد مگر ذات الله وحده لا شریک له و در مقام کثرت
میثاق مگر صاحب تاج لعمرک و مکین مسند لولاک و اهل بیت اصحاب پاک آن فخر افلاک و آن حضرت
میفرماید من رآنی فقد رأی الحق صدق رسول الله و کلام وحی نظام آن جناب است نسبت
بجناب ولایت مآب شیر بیشه ایجاد و یکتا دمیشه ارشاد صاعد منبر سلونی صاحب علم لدنی
الذی هلک من به جاهد انا و علی من نور واحد و خطبهٔ قدسی رتبهٔ آن جناب است نحن سر الله
الذی لا یخفی و نوره الذی لا یطفی و نعمته التی لا تجزی اولنا محمد و اوسطنا محمد
و آخرنا محمد فمن عرفنا فقد استکمل الدین القیم بما شرف علی کل مبعوث فلا تدعونا اربابا
و قولوا فینا ما شئتم ففینا هلک من هلک و بنا نجی من نجی انا و الهداة من اهل بیتی سر الله
المکنون و اولیاؤه المقربون کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد فلا تفرقوا
فینا فتهلکوا انا نظهر فی کل زمان لما شاء الرحمن فالویل کل الویل لمن انکر ما قلت
ولا ینکره الا اهل الغباوة و من ختم علی قلبه و سمعه و جعل علی بصره غشاوة و قال
علیه الصلوة و السلام لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلک
فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدینه
مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله
و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص نظر بوعدهٔ ظهور در کل ازمنه و دهور طلب نور
آن حضرت و کمال الایمان بمعرفت ضرورست و آن نور نور هدایت است که از صورت

انسان کبریا

انسان که سایر ما خلق الله جسم اند و آن جان ظهور می نماید جسم مسخر جان است
بالفرض قوله تعالی و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و بمضمون انا الذی انقلب
فی الصور کیف شاء الله بهر صورتی که خواهد جلوه کر است لیکن تا نور بینائی و شناسائی
کرا در نظر است نظم چون هست مرا دیدهٔ دیدار تو دیدن . ور هست مجال کل
کلزار تو چیدن . بینم رخ آنان که رخ خوب تو بینند . بوسم کف آنان که کل
از باغ تو چینند . و از کلام معجز نظام آن حضرت که میفرمایند ان الله تعالی
اطلع علی الارض فاختارنا و اختار لنا شیعتنا مفهوم می شود که نور ایشان
از صدور شیعیان ساطع و از جبههٔ ایشان طالع می شود و بدیهی است که چون
آن نور تجلی ظهور نماید غیر را مجال بودن نشاید بالمره او را از خود فانی و بخود
باقی میدارد اما وظیفهٔ طالب آن است که چون قدم در راه طلب گذارد
حق را بمضمون ادعونی استجب لکم مجیب الدعوات شمارد و بمدلول خلق الله
آدم علی صورته از زبان انسان گوش بر جواب دارد و هر صورتی از صور انسانی
که متصف باین صفات مذکوره ظاهر باشد و مدعی کرامات که کشف مقامات است
باطنا باشد و ضامن هدایت الی الله شود قربة الی الله امر و نهی او را تحمل
و از رای خود گذشته که بمعنی موتوا قبل ان تموتوا است دقیقهٔ از اطاعت او
غافل نگردد و از روی صدق و صفا در راه دو پوید و نقش شک و ریب را
از لوح خاطر بآب ذکر خدا بشوید از آنجا که حق جل و علا عادل است و جاهدان

راه بدارا بهادی بهدی موصل و میفرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم محبت
طالب نظر بیقین عدالت و وفای عهد از لیت بر حق تمام است و در منزل توکل
او را مقام و بمفاد من تقرّب الی شبرا تقرّبت الیه ذراعا عاقبت واقف بارگاه قرب
الهی و مورد فیوضات نامتناهی گردد و بمدلول کریمه ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا
ای بین الحق والباطل صاحب فرقان شود بقوت تقوی الله و ایمان بدان ای طالب ربی
ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی باید تا انسان ظلوم جهول از قید نفس رهائی یابد
چندانکه بخود رائی در ریاضت کوشی تابع نفس و هوائی در بیهوشی بیمار را طبیب باید
و طفل را ادیب مخالفت نفس اگر میجوئی باید در محکوم نمودنش نزد حاکم عادل
بوئی چو در مملکت وجود عمری حاکم بوده و نزد عالم خود را عالم نموده و ستوده اگر
توانستی که آن را محکوم نمودی بهر او را همه معلوم نمودی و تا نفس مغلوب نشود
بقلب نرسی و تا بقلب نرسی بنور ایمان نرسی ریاضت در لغت رام کردن ستور است
و در اصطلاح لگام کردن نفس غیور و این معنی نشود انجام پذیر مگر بقوت باطن
پیر روشن ضمیر و ثبوت اعتقاد و ارادت بنیاد اعتقاد نخلی است پر نشو و نما
اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین در زمین دل ارادت
سجل چنگ فرو برده و از عین معین معرفت آب خورده امانت دوم آن است
و تحمل آن را اخصان توکلش برکت است و تسلیم زهر ذوق اگر داری حلاوت
برش را از رضا ببر بعد از ادای این کلمات هدایت آیات طوطی ناطقه اش

مقالات شکر فاکر دید

مقالات شکر فا کردید زاویه نشینان کوی دنیای بیوفا را و بادیه گردان راه
درد و عنا را بامید حصول تمنای دنیا را معلوم بوده باشد که چون در این
دار الغرور که ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور که آن عبارت از لذت حیف است آسایش
و راحت میسر نیست پس باید دل از امید راحت برداشته قدم در راه ریاضت گذاشته
از اغراض و امراض نفسانی گذشته خود را بوادی طلب رسانند که اگر در آن
وادی بمیرند شهید مرده باشند و اگر بمطلوب رسیده اند بمطلوب رسیده باشند
فرد اگر در راه او مردی شهیدی :: اگر بردی سبق زین العبیدی زیرا که سید
کائنات و سند نجات میفرماید انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و آن
جناب را بجز صدق بر زبان جاری نگردیده و پس کتاب و اهل بیت هر دو در عالم
هستند و بر صدر مسند هدایت نشسته تا زنگ غوایت و رنگ ضلالت را از صفحات
قلوب بخراشند و بتراشند و در کتاب مسطور است که الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و از اهل بیت مذکور است انا نظهر فی کل زمان در آن حال بخاطر
خطور نمود که سبب اختفاء نور اهل البیت چه خواهد بود بلا تامل بر فرود
چون اهل سواد که بیاض دل را بنقوش علوم رسمی پر سواد نموده بریاست
مبتلا و بتعظیم و تکریم عوام کالهوام و الانعام اکتفا فرموده پای طلب
اهل البیت را که هادی طریق وصول حق اند در دامان غفلت پیچیده و یقین
دارند که بیقین نارسیده اند و فریب دیو نفس را خورده و ندانسته اند

رباعی نفسی که نگشته در ره مولی رام ٭ در طاعت هادی بسرش هیش لگام ٭ هر سو گردد
ره ضلالت پوید ٭ هر چند ره صلوة پوید و صیام ٭ گاهی از حب جاه در چاه و
از بیم ملامت در ملالت و گاهی از امید بهشت در حال ناخوش و زشت می باشند
چنانکه یکی از اهل البیت را ملاقات کنند طریقه خودبینی و عجب را مراعات کنند و حجاب
الاکبر نگذارد که سخن او را بگوش جان جای دهند و از هلاکت باز رهند در صدد آن
بر می آیند و در سلک ضال مضل در می آیند و او را نسبت منسوب بضلال مضلّش می
نمایند و عوام بیچاره چون می بینند که بزرگشان خفّت و تحقیر و اذیّت و تکفیر
کسی میکنند تملّق می نمایند و در فتنه بردی خود میکشانند و هم از کلام
الهام نظام حضرت پیر است انسان را دو فنا می باشد فنا فی الله و فنا
فی الدنیا و هر یک از این دو فنا را شش مرحله در راه است اعتقاد
و ارادت و معرفت و امانت و تحمّل و توکّل در راه فنای فی الله است
و وسوسه و ارتداد و جهل و خیانت و فزع و تزلزل در راه فنا فی الدنیا است
و اصل فنا فی الله را بقائی است مؤبّد و اصل فنا فی الدنیا را فنائی است مخلّد
کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربّک ذی الجلال و الاکرام آن یک عالم حق نما است
و این یک جاهل خودنما آن را مقامی است مقام تسلیم و این را مکانی است
مکان ترجیم آن را تصدیق پیشه است و این را تکذیب اندیشه آن در بحر دیدار
مستغرق و این در بر ادبار مستهلک آن در نور عشق حیران و این در نار نفاق

سوزان

سوزن آن را که عالم روحانی در نظر است نور تصدیق این در بصر است و آن را
که عالم نفسانی مستقر است با تکذیب این هم سفر است این مایل باین است
و آن مایل بآن و این هر دو را حجت کلام الله است و احادیث آن از ام الکتاب
می گوید و این از سم الکتاب می خواند این صلاح سلامت را بر خود مقرر است
و آن سلاح ملامت را بر خود مشتری این را از قمار پرده دری است و آن را
کار رفوگری این مقراض است و آن سوزن این را معادن عوام الناس اند
که تابع نفس و هوا می باشند و آن را معادن خضر و الیاس اند که مانع
نفس و هوا می باشند و این هر دو عاقبت بار سفر آخرت می بندند و در دنیا
هر یک را وصیتی می باشد وصی آن کما هو حقه بوصیت عمل می نماید تا جان
در راه حق در بازد و بیاساید و موصی را بمضمون المؤمن حی فی
الدارین حی می بیند و بر اثر آن قدم میگذارد که المؤمن مرآت المؤمن
و وصی این نیز کما هو حقه بوصیت کار می سازد و جان در راه دنیا
می بازد و بمضمون قول المیت کالمیت موصی را هیچ می شمارد
و مرده می انگارد و چون موصی مبتدع و مخترع بوده بنای ابداع
و اختراع میگذارد و این فرقه آلت امتحان عشاق اند و سبب وصل
محتاج مشتاق ای سالک این هر دو فرقه در وجود تو است گردی عالم
چه کردی بنگر تا مغلوب کدام یک کردی رباعی تا ملک وجود را نکردی مالک

تا سیر سلوک را نکردی سالک ـ سرّ ابلیس و آدمت پنهان است ـ این است راه نجات باقی؛ سالک
و از اصول و فروع که در سیر سلوک بر فقیر تقریر فرمود حقیر آنها را در ضمن چهار باب و خاتمه تحریر
نمود باب اول در شریعت و طریقت باب دویم در معرفت و حقیقت باب سیم در توحید
و فنا فی الشیخ باب چهارم در فنای فی الله و بقای بالله خاتمه در مقام قلندر باب اول
در شریعت و طریقت قال النبی صلی الله علیه و آله الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی شریعت را
اقوال و طریقت را افعال فرموده تا اقوال آن حضرت که هادی طریق نجات است از علمای
امت او که اولوالامرند بگوش شنوند و از افعال آنها در جهد مجهودیت بنمایند نه آنکه
شریعت خواندن کتب را دانند و طریقت درس گفتن لغت عرب را خوانند و از معرفت و حقیقت دور
در جا بمانند صاحب شریعت بی طریقت جوزی بی مغز است و چراغی بی روغن نظم
جوز بی مغز چون شکسته شود ـ اندر آتش در ابود مسکن جای ـ در کنج ظلمت باشد آن چراغی
که نیستش روغن ای صاحب ذوق و حال بمضمون فخذ العلم من افواه الرجال شریعت شنیدن
سخن پیر است بگوش جان و طریقت عمل کردن بآن بصمیم جنان و قبل از این مذکور شد که پیر کیست
و وظیفه طالب در طلبش چیست اما مطالعه این ابواب زعماً طالب را باعث تشکیک و شبهات
و یقیناً سالک را موجب ازدیاد علم و آداب که نتیجه اش رفع حجب و درجات است قوله تعالی
و لکل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط و هم لا یظلمون اگرچه کلام وحی
نظام سید الانام علیه الصلوة و السلام که فرموده لا نبی بعدی نفی میکند این معنی را و لیکن
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اثبات می نماید و از آنجا که هادی جن و انس صدیق اکبر

حیدر صفدر

حیدر صفدر میفرماید وفیک انطوی العالم الاکبر هر بالغ عاقل فی نفسه امتی است
واو را رسول باید تا از قید نفس فضول رهائی یابد پس واجب است تحکیم همه
وافعال باقوال او باصفای ضمیر وبالبداهه باید عالم گردد اقناعا واجمالا مسائل
اصول خمسه که کنایت از حضرت خمسه است ومنهاج اصل مذهب وایمان ومعراج وصل است
اول بمطلب وایقان واثبات صانع بدیهی است محتاج بدلیل وبرهان نیست اما شرعیا
توحید است یعنی هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ولو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا همچنین اکثر اهل زمین آلهه متعدده را بمعبودیت مشغولند وارباب
معارف توحید کلی معزول بعضی جاه ومال دنیا را عابدند وفوجی فرزندان وعیال را
وجمعی حور وقصور بهشتی را ساجدند وفوجی فضل وکمال را واز این جهات است که
مفاسد ایشان را همواره همراه است وپیوسته بر ایشان ناله وآه آن را که معبود دل
همواره بر جمال آن مشهود شاهد است از نظاره کونین غافل است ونظاره کی
عین العین شاغل از لا اکراه فی الدین این معنی است مبین دیگر آنکه اگر دو
بودی خالی از دو حال نبودی یا آنکه یکی کافی بودی در خلقت عالم وآدم پس اگر
کافی بودی آن دیگر ضایع بودی وضایع خدا نتواند بود واگر کافی نبودی
پس ناقص بودی وناقص نیز خدائی را نشاید واین یگانه موجود واجب الوجود است
نه ممکن الوجود وواجب آن است که وجودش از ذات وممکن از غیر واگر ممکن باشد
دور وتسلسل لازم آید وهر دو باطل است وسبب بطلان احتیاج است در هر دو آن

و صفات ثبوتیه هشت است اول قادر است یعنی بر همه چیز تواناست انه علی کل شیء قدیر
دویم عالم است یعنی بر همه چیز داناست انه بکل شیء علیم سیم حی است یعنی زنده است
که نمی میرد هو الحی لا یموت چهارم مرید و کاره است یعنی خواهنده حسنات و نخواهنده است
سیئات است یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر پنجم مدرک است یعنی دریابنده است
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار ششم قدیم است یعنی عدم بر او مقدم نیست
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء محیط هفتم متکلم است یعنی
سخن آفرین است در غیر و کلم الله موسی تکلیما هشتم صادق است یعنی کذب را
در ذات او راه نیست ان الله لا یخلف المیعاد انه صادق الوعد ویل یومئذ
للمکذبین لطیفه من التوحید آن را که توانایی باشد صفت ذاتی هر صفت که
کونی هست در ضمن توانایی و صفات سلبیه هفت است اول مرکب نیست یعنی
از چند چیز فراهم نیامده دویم مجسم نیست یعنی جسم و جوهر نیست سیم محل حوادث نیست
چهارم مرئی نیست یعنی بچشم سر او را نتوان دید پنجم متعدد نیست یعنی شریک ندارد
ششم محتاج نیست یعنی غنی مطلق است هفتم معانی زائده قائم بذات او نیست
یعنی قادر بذات است نه بقدرت و عالم بذات است نه بعلم هذا الغایات و ادراک
المبادی فرد اثبات غنا چون شد سلبی همه خود منتفی است زیرا که همه فقر است
و آن ضد غنا باشد دویم از اصول خمسه عدل است و از اثبات توحید و صفات
ثبوتیه و سلب صفات سلبیه بدیهیه معلوم است که عدالت لازم ذات او است

۱۹ اثنا حسن

چو اثبات حسن بر او جلّ و علا می شود و حسن بی عدالت نمیتواند بود زیرا که افراط
و تفریط هر دو قبیح است و عدل آن است که از این دو بر کران است سیّم نبوت است
و از اثبات عدالت بالضروره ثابت است زیرا که نبی مخبر جلال و جمال حضرت محبوب و
مبشر با یصال وصال مطلوب و مظهر صورت و مظهر معنی وجه الله است یعنی آینه است
نماینده وجه الله لمن کان یرجو لقاء الله و حسن را چنانچه صورت باشد معنی مصورات است
و عدالت ادراک صادق است پس از اینجا ثابت میشود وجوب وجود انبیا مع وجود
خلق السموات و الارض ما دامو فیها چون نبوت ثابت گردید باین صورت انضباط بهی است
نبوت حضرت ختمی پناه محمد ابن عبد الله علیه و آله صلوات الله چو نبوت و عدالت مندرج
در توحیدند پس معنی اول ما خلق الله نوری را باید تذکر شد تا مفهوم گردد که نور
نبوت یکی است و از مظاهر متعدده نظرا الی استحقاق الامم و الاستعداد هم ظهور
نموده است و بحسب قابلیتهم بآنها تکلیف فرموده و از حضرت آدم الی حضرت عیسی بن مریم
کل انبیا بشارت ظهور نور نبوت در خلقت محمدی داده اند و ابواب ارتفاع حجب و
برکت اطاعت او بر روی امم گشاده و از قول آن حضرت لا نبی بعدی معلوم است که الی یوم
القیام خود به نبوت قیام و اقدام می نماید و از تشبیه علماء امت بانبیاء بنی اسرائیل
مشخص است که آنها نیز امت آن حضرت هستند چون بامید شفاعتش در زمان نشسته و
از فحوای العلماء کنفس واحده ظاهر است که عالم در عالم یکی است و جز او هیشان معرفت
نبی و آل حاصل نمیشود مگر بمعنی رتبت او نسبت بسایر ما خلق الله چو در هر زمان بر دمان

به تیشه عادت و خود را ای اصنام متعدده را بعبادت می تراشند محتاج
به تربیتی دون ازمنه ماضیه میباشند نبی از آنجا که حکیم است و بمضمون آیه
ربی با رب الارباب شدیم در هر قومی در هر زمان که ظهور می نماید باب خلاف نفس
بر ایشان می گشاید و چون اهل زمانه اکثر مغلوب نفس اند انکارش می نمایند
و با قسام مختلفه خاطر به بت پرستی می آسایند زیرا که هر چه غیر حق است بت است
و پیرو کیش را نتیجه کرم بت و الیوم ظهور نور نبی در اعلام علمائیست که در راه طریقت
قدم زده اند و از طریق اطاعت با پیر دستگیر متمسک شده متوسل شده اند
همچنانکه پیر متوسل است به پیر الی حضرت بشیر نذیر چهارم امامت است یعنی پیروی مرشدی
اقتدا کردن که وصی نفس نبی و او کسی است که علوم نبوت که در نفس نبی است باو
تفویض شده باشد بحدی که خود نفس نبی باشد و اثبات امامت در ضمن نبوت
که صورت عدالت و معنی توحید است شد زیرا که چون نبی بحجب صورت از میانه
امت مخفی گردد او را خلیفه باید که خلق را هدایت نماید و زنگ ضلالت از قلوبشان
بزداید و عقده مشاکلشان را بگشاید تا مضمون لله الحجة البالغة صادق آید و
حجت الهی بر اهل حجت بحجت امام یاتکم نذیر فایق و چنانچه هر زمان میان خلق عالمان
حجة الله و خلیفة الرسول یعنی صاحب الامر نباید و حجت تمام نماید و مسند هدایت بیاراید
عدالت را نقص پدید آید و در امت حضرت سید الانام اختلاف بسیار است
در تعیین امام جمعی بتوحید قایل است و فرقه بچهار خلیفه مایل و قومی به پنج و قومی بهفت

و همچنین

وهمچنین گروهی به دوازده امام هفتاد و سه فرقه یکی ناجی است و باقی هالک ناجی آن است
که بخدمت هادی مشرف و با امر و نهی او قیام نموده از جادهٔ اطاعت بیرون نرود تا بنور
تهذیب اخلاق صبح معرفت امام از افق جانش طالع و خورشید حقیقت از ساحت جانش
ساطع گردد من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة اما معرفت امام
علیه السلام چون معرفت نبی است در کل مهام نجیم معاد است اثبات آن را اثبات نبوت
بنیاد است حقیقت نبی چون معین شد امارات معاد مبین و الا فلا زیرا که از آن خبر داده اند
کل انبیا ایضاح نور نبوت از آنجا که هر نبی است چون در عالم تابان گردد هر چیز را در جای
خود ترقی عیان گردد اما مکلف تا باتحاد نبی نرسد یعنی آمر و ناهی در نفس خود نشود
و نوتمر و متناهی نگردد متخلق باخلاق الله نمی شود و بگوش و چشم و دست و پا و زبان و
قلب عدالت نمی فهمد و نمیگوید و نمیرود و نمیگیرد و نمی بیند و نمی شنود و طریقهٔ افراط
و تفریط سالک است و در سلک فرق هالک در مهالک و از اینجا معاد لازم است و عدالت
در آنجا حاکم ای سالک بدانکه از فرا گرفتن این اقوال چیزی حاصل حال نمی شود بجز ا البته
که راه زنی است به حیثیت زیرا که اقوال خالی از افعال در قلب طالب رسوخ ندارد
و کلام هدایت نظام را واهی می شمارد باین مقام عالی که ارشاد است باید رسید
آنکه بنیاد اساس ارشاد چیده نه هر که این کلمات را بترتیب گوید تواند بدربار قرب
آنه پوید هر که با فعال کوشد خلعت قرب ذو الجلال پوشد پس نخست باید تهذیب
اخلاق نمود تا طریق معرفت هادی را توان پیمود وقتی که معرفت هادی کامل شد

بدان که آئینه تهذیب مقابل شد هادی مدام در نظر جلوه گر است اما اخلاق
سیئه حجاب بصیرت و بصر است در اس آنها حب دنیاست حب الدنیا راس کل
خطیئه کلام مولاست دنیا چیست استراحت نفس دنی است پس عبادت از بیم
جهنم و حب بهشت هم استراحت نفس است ولی تصدیق نکند این معنی را مگر آنکه
از باده حب مولا مست است چون استراحت نفس را از پیش برداشتی لشکر سیئات را
سردار گشتی و لوای ظفر برافراشتی اما همت مجرد می و محتاج بجراح و این قفل را
سخنان درشت و تند هادی مفتاح باید تحمل نمود تا جراحات رد کند به بهبود
آن زمان معرفت هادی یار می شود و روح تجرد یافته رجوع باصل خود می نماید
و بمعراج تجرد در راه تقرب می پیماید زیرا که صفات ذمیمه از عالم اسفل است
تا بروح بسته خود جنس مشکل است و اما طریقا که باید قول بفعل آید و نیاید
معرفت در بر نپاراید اول معاد است یعنی زمان عود الی الله و آن قیامت است
من مات فقد قامت قیامته موتوا قبل ان تموتوا در این معنی کفایت است
باین اصطلاح انتقال میل از عالمی بعالمی موت است و در حال روح از جسم فوت
چون انسان بعود الی الله کمر همت بست و شیشه علایق را بسنگ توفیق شکست
او را امام یعنی پیشوائی باید که طریقه عود را بارشادش بپیماید و آن فی الحقیقه
نبوت است که خبر می کند سالک را از ارتکاب حسنات و اجتناب از سیئات که ادیه
قوت است و باین واسطه بعدالت میرسد و از افراط و تفریط میرهد و عادل میشود

و بمقام یقین

و بمقام یقین عدل حق میرود زیرا که جز عادل را یقین نمی شناسند و از تکلف
اوامر و نواهی نمی هراسد آنگاه از صراط بقوت عدالت میگذرد و بعالم توحید
رسیده موحدانه در اعداد جزئی نمی بیند و نمی شمرد پس صفات ثبوتیه را در خود
ثابت و سلبیه را سلب می بیند یعنی متصف بصفات الله است و از باده من عرف نفسه
فقد عرف ربه سرمست ست متذکر و مترنم باین حال و مقال از کلام رب متعال گردد
و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر
الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک
علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المفلحون بدان ای سالک محقق
که اصل اصول یکی است و آن یکی را قابل وصول اندکی کثرت ممیزه هست و این
همه هیچ شکی و اصول فروع چهار است و هر یکی را فروع بسیار است و اهم همه
عبادات است بلکه همه عبادات است و آن را کتب و نسخه هاست هر که خواهد رجوع نماید
چون توفیقی است احتیاج برساله نوشتن دیگر نیست یکی از آن کتب کافی است اما ادب
زنهار زنهار ای سالکان شریعت و طریقت مراعات طریقه ادب که دلیل وصول آن
بمطلب و عین ادب حرمت پیر و پیش قدم است و بر سالک این مطلب اهم از هر بیش
و کم و مایه آرام قلب و ماهی نقش تخم وهم است چنانچه بقدر وهمیه پیش قدم را
بنظر استحقار ببینی خودبینی و خودبین را در این رهگذار گذار نیست و قدمی
جمال رفتار نه پیش قدم اگرچه خود بزرگاهی است بر سر باید زد که آن افسر شاهی است

یا علی ادرکنی

و فرضاً از او خطائی اگر سر زد و حضرت پیر او را از در از آن رهگذر زد از آن رهگذر
زد که تو شکسته شوی و از راه خطا نزدی و خود را در آن مقام مشاهده کنی و در صواب
صواب مجاهده و هم در آن حالت دلیل است یعنی تو را جبرئیل است از آنجا که اگر جبرئیل
نرسیده بود حضرت پیر دلیل سبیلش نمی نمود می توانست که او را انداخته باشد
تا تیغ شبیه بر فرقت افراخته باشد پیر میغ نماید که جز من مدان و غیر من مخوان
و تو را از دلیل و پیش قدم است در امتحان اگر آنها را تفاوت دیدی یا خود را
بر ایشان گزیدی دو بینی و خودبین که شرک و بی ادبی است همین رباعی ابلیس که سالها
ز منهاج طلب آورد عبادت به حضرت رب از بی ادبی فتاد در وادی بعد
قرب از طلبم بوی در راه ادب باب دوم در معرفت و حقیقت قال النبی صلی الله
علیه و آله المعرفة راس مالی والحقیقة بیان حالی ای سالک ان سلکت الشریعة و
الطریقة فکانت راس مالک المعرفة و بیان حالک الحقیقة معرفت شناسائیست
و حقیقت خودآرائی و خداآرائی آن نشان نبوت است و این نشان عدالت است
منتهای آن و مبتدای این ما عرفناک است که مقام صدرنشین مسند لولاک
نظم جز حق حق را که می شناسد اینجا عارف نمی هراسد حق گفت
نبی کجاست عرفان تا حق ننهد به دیده جان کی حق گوید بغیر حق حق
حق گفت رآنی ورای الحق چون باب حقیقت است عرفان هم عجز در آن
نهایت آن فرمود رسول ما عرفناک هم گفت بعجز ما عبدناک

ای سالک شرع

ای سالک شرع در طریقت ∴ این معرفت فی الحقیقت ∴ حالیست
حقیقتا ای محقق ∴ بگذر از قال و شو محقق ∴ تا بر تو تجلی نماید
حالی حالی نور افزاید ∴ کشف سبحات بی اشاره ∴ گردد ز جلال
ذی اشاره ∴ محو موهوم و صحو معلوم ∴ بی پرده شود ز سر
مکتوم ∴ زین بیش نمیتوان بتحریر ∴ آثار حقیقه کرد تقریر ∴
حالیست یگانه ای یگانه ∴ نوریست کرانه ناکرانه ∴ چون صبح
دمید شمع بردار ∴ خورشید کنون نمود آثار ∴ ای سالک ایاک
والمهالک ∴ اینجاست که شد حسین منصور ∴
بردار جوارحش ز هم دور ∴ هشدار که خویشتن نه بینی ∴ هشیار
که خویشتن نه بینی ∴ حق بین نظری که خویش بیند ∴ جز از سر دار گل
نچیند ∴ خودبین بصری که حق شناسد ∴ از دار فنا کجا هراسد
اسرار پنهان عیان و نهان در عین اعیان جز عین اعیان
عین تابان نه بینند و از باغ عرفان جز داغ حرمان از مصاحبت
جان و جانان گل نچینند **نظم** فی الحقیقه جان چه و جانان کجا ∴
جان و جانان را رها کن جان ما ∴ گر ز جان گوئی ز جانان دم مزن ∴
ور ز جانان گوئی از جان دم مزن ∴ تا که لفظ ماست در جان
غرق کن ∴ جان و جانان را ز هم بی فرق کن ∴ ای محقق تا در این

حال بمغزی قشری نه مغزی نه قشری نه مغزی چون بمغزی قشر قشری
و مغز مغزی قلم اینجا رسید سر بشکست ؛ رشته بگسست و تار در پود

باب سیم

در توحید و فنا فی الشیخ آنان که ز توحید مباشر طلبانند
در راه طلبکاری حق بو الهوسانند ؛ توحید مقامیست که آنجا سخنی
نیست ؛ جز ذکر و حضوری که بدانجات رسانند ؛ آنجا نبود ذاکر و
مذکور بجز یک ؛ گمراه در این مرحله بسیار کسانند ؛ تا هستی تو با تو
بود دوری از آن نور ؛ زآن نور انا الحق نفسان مقتبسانند
مندیل و عبا گر بود آثار موحد ؛ شیرین لب از آن شهد نه اولی
مگسانند ؛ آنان که بتوحید رسیدند بدستان ؛ با نغمهٔ توحید دلان
همنفسانند ؛ از بادهٔ عرفان و حقیقت همه سرمست ؛ وارسته
زشبگردی و بیم عسسانند ؛ فانی شده از خویش و بجز خویش نمانده
آن دور انفس و ناطقه و قلب و لسانند ؛ ای محقق موحد موحدان
عاشقانند که با عجز و نیاز کشتگان معشوق پر کبر و ناز و از کشتگان
بر نیاید آواز کلام مجنون است که بعشق لیلی مفتون است انا لیلی
و لیلی انا این مرتبه اش در حب مجاز است پس حقیقت را چه برگ
و ساز است ازاینجا قدمی برتر آی هم مقام آن سرگشته وادی
جنون است که فصاد رگ لیلی گشود و خون از مجنون الله اکبر

پس دانی را

پس قدمی برتر گذار شیخ را دست آر یعنی شیخ جبه و دستار آن بت شکن
بت پرستار پیوند گسل تار سبحه و زنار زنار و سبحه را تار سر حلقهٔ رندان
بزم توحید سر دفتر دیوان تجرید پیشوای قافلهٔ حرم حجاز ناقهٔ عراق سربازی
حسینی آسا زنگوله بند وحدی ساز نور و زعرب و عجم از جمال با کمالش
فیروز اقلیم تسلیم و رضا از طلعتش عشرت اندوز نوای عشاق و جمال
یار است و آن نوا در بزم فنای آن شیخ کبار است باده توحید فنای شیخ
تا جانم ساخت ، بربود ز کف جانم و جانانم ساخت ، عاشق خود
معشوق خودم این عجب است ، در عین وصال عین هجرانم ساخت
تنبیه ای سوخته امتحان عظیم در این مقام است که شیخ را باده توحید
در جام است چون از آن باده امتحان مرید می نماید مرید را هشیاری باید
که در عین آن مستی خود را نه بیند و به بیند ای سالک در آن حالت اگر خود را
ندیدی و پیر و پیش قدم را برگزیدی مریدی و اگر خود را دیدی و بر پیر و
پیش قدم برگزیدی پلیدی زنهار که اگر پیش قدم ناز کند نیاز کنید
و اگر شمشیر زند سپر باشید و اگر دشنام دهد دعا کنید و اگر جلال
نماید جمال بینید زیرا که ناز او از سر است و جلال آن جلال سر چرا
که آن خلعتی است از سر که در پوشیده است همچنانکه پادشاه ظاهر را
خلعتهای گوناگون است پادشاه باطن را نیز هست باید در هر صفت

ذات او را به بینی چو بسته صفات همه جا بر رخ جمیل بلامات است

باب چهارم در فنای فی الله و بقای بالله لا اله الا الله محمد رسول الله

فنا بحریست کانجا لاست ملاح ؛ نه کشتی و نه کشتی بان نه سباح ؛ هر که
در آن بحر شود غوطه ور ؛ از خود و از بحر بود بیخبر ؛ شیخ که معشوق جهات
آمده ؛ آئینه ذات و صفات آمده ؛ آئینه چه خویشتن آئین شده
رسته ز خودبینی و خود بین شده ؛ بر لب آن بحر چو عشاق زار
آمده از هستی خود بر کنار ؛ قطره صفت واصل آن یم شده ؛ از کم و
کم رسته کم از کم شده ؛ ای سالک لا اله کو نی الا الله چه جوئی بدریای
فنا لا چون نهنگی است ؛ که نافیه است هر شیی را دخود میش ؛ ذالک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال
والاکرام بقا جامی است پر مدام و مدام عین انجام همین جام است در دور
مدام از آغاز و انجام از وجه خود چه گویم ز آن بحر خود چو جویم سئل عن الباقر
علیه السلام متوالی و متواتر عن کل شیئ هالک الا وجهه فاجاب نحن
وجه الله الذی لا یهلک وجه اگر باقی است لیکن جام بقا را ساقی است
کوش هوش کسی واقف از سر ساقی شود که معنی محمد رسول الله را
بصورت متابعت ملاقی شود سخن یکی از سلاطین ممالک فقر و فنا ست
از وادی لا اله الا الله خوش درگذشتم اما در محمد رسول الله حیران گشتم

تا غرق در بحر احد نشوی واقف از سرّ احمد نشوی سرّ احمد را نداند جز الله
غیر احمد از احد آگه نشد کلام ساقی است آخر جان اول جام است خاتمه در مقام
قلندر نظم قلندر ساقی جام بقا دان ÷ قلندر باقی و باقی فنا دان ÷
قلندر در همه چشمی است بینا ÷ قلندر در همه جسمی توانا ÷ قلندر
در همه قلبی خبیر است ÷ قلندر واقف از سرّ ضمیر است ÷ قلندر در همه
گوشی سمیع است ÷ قلندر خود مبرّا از جمیع است ÷ قلندر در همه
بزمی است شاه ÷ قلندر تقوی و زهد است و زاهد ÷ قلندر پشت
دین را غضنفر ÷ قلندر بر اعادی خود مظفر ÷ قلندر عبد و
معبود است و عابد ÷ قلندر مسجد و مسجود و ساجد ÷
قلندر صدق و مصدوق است و صادق ÷ قلندر نعمت و مرزوق و
رازق ÷ قلندر ذات معروف است و عارف ÷ قلندر بر همه اسرار
واقف ÷ قلندر مشرق بیضای هستی است ÷ قلندر دور ذوق
دریای مستی است ÷ قلندر گاه صحو و گاه محو است ÷ بنحوی
هر زمان در صرف و نحو است ÷ قلندر نقد صرّاف وجود است ÷
قلندر رونق بازار جود است ÷ قلندر مظهر کل صفات است ÷
قلندر بر رخش هر شاه مات است ÷ قلندر گاه مشتاق و گاه
که شوق ÷ قلندر بخشی پیمانه ذوق ÷ قلندر ناصر و

یا علیّ الاعلی !!

منصور و نصرت ؛ قلندر عین دعون معنی و صورت ؛ قلندر
عاصم و معصوم و عصمت ؛ قلندر حاکم و محکوم و حکمت ؛
قلندر مهر از دلیش منوّر ؛ قلندر دهر از مویش معطّر ؛
قلندر شمس ایوان جلال است ؛ قلندر بدر گردون جمال است ؛
قلندر مطرب بزم وصال است ؛ قلندر نغمه‌ساز وجد و حال است ؛
قلندر در بلا هنگامه‌ساز است ؛ گهی در کربلا که در حجاز است ؛
قلندر ظاهر است اندر مظاهر ؛ مظاهر از قلندر جمله ظاهر ؛ قلندر
هر زمان دارد ظهوری ؛ ظهوری لیک جسمانی نه نوری ؛ قلندر خود
به هر اسمی مسمّا است ؛ چو هر حرفی به نام او معمّا است ؛ قلندر را
نه اسم و نه مسمّا است ؛ چو از اسم و مسمّا خود مبرّا است ؛
قلندر در مکان و لامکان است ؛ قلندر جسم و جان بی جسم و
جان است ؛ قلندر قطب اقطاب جهان است ؛ قلندر جان جان
جان جان است ؛ قلندر مرشد آمد انبیا را ؛ قلندر رهنما شد
اولیا را ؛ محیط مرکز دوران قلندر ؛ قلندر دان قلندر دان
قلندر ؛ قلندر ناظر و منظور و منظر ؛ قلندر را نه بیند جز قلندر ؛
قلندر را نیابد جز قلندر ؛ چه گویم وصف او الله اکبر ؛
قلندر پاک از هر چند و از چون ؛ تعالی شانه عمّا یقولون ؛

یقین ایجاد

یقین اینجا موجودات امکان ÷ طفیل عاشق و معشوق
میدان ÷ میان عاشق و معشوق پیوست ÷ نهانی کارفرما دست
عشق است ÷ قلندر دست عشقش آستین است ÷ عیان
گویم امیر المؤمنین است ÷ بود غالب بهر غالب قلندر ÷ علی
ابن ابی طالب قلندر ÷ علی ابن ابی طالب قلندر ÷ که یک نور است
ذاتش با پیمبر ÷ همه نور علی دان نور احمد ÷ که آن نور است نور ذات
سرمد ÷ سبحان الله که جز زبان قلندر وصف ذاتش نتواند نمود
و در وصف ستائی او پیوسته زبان هر موجود رباعی تا گرد دیر نقطه
بگردد پرکار ÷ تا هاله بگرد ماه بیند خود یار ÷ یارب بحق علی و
آل اطهار ÷ بابا و قلندرم دل و جان میدار ÷ [illegible] این جام
جهان نما را که بمرآت المحققین مسما است از زنگ حوادث
محفوظ دار و عین جان را از آن محظوظ تا طالبان محققانه
صورت حال خود را از مطالعه اش مشاهده کنند و بطریق صادقانه
در طریق تهذیب و تحقیق مجاهده کنند و سالکان عاشقانه
عکس انوار جلال و جمال یار از نه کارش ببینند و مشتاقانه
در دکان رونق بخشی بازار اسرارش نشینند تا هر یک
از مبتدی و منتهی نور نوری از کلزار فیض انوارش چینند

یا علی الا علی!!

آمین آمین آمین اله العالمین بمحمد و آله الطاهرین المعصومین
تاریخ عشره اول شهر ذی الحجة الحرام
با تمام رسید بخط حقیر فقیر
علی ابن ابوطالب
۱۲۶۱

باز بینی شد
۱۳۲۱ ش

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

باز بینی شد
۱۳۵۳ خ